

# ابو الخطاب كلوزانی

۱۹

نه من از رقیب باک داشتم و نه دوست از وصل روی میآفت و نه ملامتگر سخن میزدیم ابو الخطاب كلوزانی راست

و قریبتی حتی مالک میبخش  
فلازلک اما فانی او معتدلی  
خیف الله فی سفک الذی فریبنا  
وقالوا الایهاک عطفک عنهم  
لقد بعنهم حلج جلو و ضالهم

و صورت خجا با بین قلبی و العذل  
فهل لك نفع فی عذابی و فی قتل  
ندمت علی المفزط فی موفقت العذل  
فقلت هل احببهم و معنی  
فخانو فلا بالحلم فریب و کلا الوصل

یعنی چندان مرا از خود نزدیک ساختی که کیماره مالک وجودم شدی در میان دل ملامت عاجب گشتی پس همی آید  
من بوده یا معذب من آید درین قتل یا عذاب ترا چه سود خواهد بود از رختن خونها بندیش که بسا میشود در محضر داور  
او که بدین تعدی پشیمان کردی گفتند آیا خود عقل تو ازین عشقت مانع گشت گفتیم آید در حال عشق از عقل مسح باقی  
بود تا مانع تواند شد همانا عقل بشیرنی وصل بغر و ختم پس مشترمان خیانت کردند نه کالا بار پس آید و نه بهمان هم ابو الخطاب  
كلوزانی راست بروایت سمعانی

لئن جار الزمان علی حتی  
فانے قد حدث له صروفنا  
رمانے منه فی ضنک و ضیوق  
عرفت بها عدوی من صدیجنا

یعنی اگر روزگار بر من جفا کرد و هر گونه سختی و تنگنایم در افکند باک نیت چه حوادث روزگار را ایستایم از جهة آنکه بدلت  
حوادث دشمنان از دوستان پزیشا ختم هم او گوید

بقول لی الاحبة لا نزرنا  
فقلت منی اطففت فعال هذا  
علی خیال و تخرف لا نوز  
و قلت احبکم فالقول زود

یعنی دوستان میکویند نه تو ما را دیدار کن و نه ما ترا گفتیم اگر این تکلیف را طاقت بیارم و ادا عار عشق کنم البته دعوی باطل  
منوده و سخن بد روغ گفته باشم این اشعار گذشته را سمعانی بروایت ابو المبرین احمد بن عبدالعزیز از جمعی از ابو الخطاب در  
تاریخ خویش ثبت منوده قطعه هم عماد صفهانی خود بروایت ابو الکریم مبارک بن مسعود بن عبدالملک بن ضحی بغدادی  
در خزیده نوشته میکوید در محرم سال پانصد و چهل و نه که از حج بیت المقدس باز میگشتم ابو الکریم در راه حکایت کرد که ابو الخطاب  
زمان تحصیل فقه ملازم جامع منصور بود و بد وقت جندی در قبه خضراء که هم از بنای ابو جعفر است منزل است ابو الخطاب  
با آن حیوان انس گرفته بود اینچند شعر در خطاب آن بنظم کشیده

یا بومه القبة الخضراء فدلانک  
و یا مشیرة اشوائی بونتها  
زهدی فی تعرف الدنیا فاسکله  
و فله وینک من بین الطورین  
روحی بروحک الذی یسبغ البوم  
حاشا لک ما بک توبه و لا شوم  
الزهد الخراب من یدمک مذوم  
یا بومی بعد هذا لومته لوم

یعنی ای بجهت کسب خضر روان من باروان تو الفت گرفته باشم چقدر مردم مگر و همه زنده ای چونیکه باک خود اندوه مرا  
می آید می حاشا که تو زشت دیدار و یاد بد فال باشی در بخار و پرانی دنیا آئین زهد گرفتنی فلا جرم در ویرانه جای گزیده  
برای بخت

# ابواب كتاب كلوزاني

پس آنکه ترا گویش آورد خود گوید دست من از میان پرندگان ترا بدوستی برگزیدم سپس بر که بر سر زینش گذرد  
 علامت اول آنست شیخ ابو الفرج بن جوزی تصیبه در اصول عقاید خواجه بر روایت محمد بن ناصر حافظ از ابو الخطاب  
 کلوزانی نقل کرده تمامها ثبت شد

دَع عَنْكَ تَذْكَارَ الْخَلِيطِ الْجَدِّ وَالشُّوقَ إِلَى الْإِنْسَانِ الْمُخْرَدِ  
 وَالنُّوحَ فِي تَذْكَارِ سَعْدِ أُمَّتِنَا تَذْكَارَ سَعْدِ شُغْلٍ مَنِ لَمْ يَتَّعَدِ  
 وَاسْمِعْ مَقَالِي إِنْ أَرَدْتَ تَخْلُصًا يَوْمَ الْحِسَابِ خَذِ بَهْدِي تَهْنِدِ  
 وَأَفْضِدْ فَإِنِّي قَدْ فَضِدْتُ مَوْفِقًا مَهْجِجِ بْنِ حَسْبِلِ الْأَمَامِ الْأَوْحَدِ  
 ذِي الْعِلْمِ وَالرَّأْيِ الْإِصْبِلِ وَحُجْرِي شَرَفًا عِلْمًا فَوْقَ السَّمَاءِ وَالْفَرْقِدِ  
 وَأَعْلَمَ بَاتِي قَدْ نَظَمْتُ مَآثِرًا لِمَوْلَانِي فِيهَا التَّصْحِيحُ غَيْرُ مُعْتَلِدِ  
 وَاجِبَتْ عِزَّتِي كُلَّ مَهْدِي ذِي صَوْلَةٍ يَوْمَ الْجِدَالِ سُورِي  
 هَجْرَ الرَّقَادِ وَبَاتِ سَلْمِ لَيْلِي ذِي هِمَّةٍ لَا يَسْتَلِدُ بِمَرْفِدِ  
 قَوْمٍ طَعَامِهِمْ دِرَاهِمُ عِلْمِهِمْ بِشَائِبُونَ إِلَى الْعِلْمِ وَالسُّورِ  
 قَالُوا بِنَا عَرَفْنَا لِكُلِّ فِتْنَةٍ فَلَجِبَتْ بِالنَّظَرِ الصَّحِيحِ الْمُرْتَدِ  
 قَالُوا فَهَلْ رُبَّ الْخَلَاءِ يَوْمَ الْوَأْفِ فَكَانَ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ لَكَ عِنْدَكَ مُشِيَّةٌ فَكَانَ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ نَصَفَ إِلَهُ إِبْرَاهِيمَ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ تِلْكَ لَصِفَاتُ قَدِيمِ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ تَرَاهُ جَنِيمًا قَالَتْ لَنَا قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ هُوَ فِي الْأَمَاكِنِ كُلِّهَا قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا الرُّعْمُ أَنْ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ مَعْنَى اسْتَوَى إِبْرَاهِيمَ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا النَّزُولُ فَقُلْتُ نَأْفِلُهُ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَكَيْفَ نَزَلَ فَاجِبُهُمْ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ نَظَرُ الْعُيُونِ إِبْرَاهِيمَ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ نَصَفَ تَهْمُكَ كَلِمًا قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ الْفُرَانُ قُلْتُ كَلَامَهُ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا الَّذِي نَبَلَّوهُ قُلْتُ كَلَامَهُ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ أَعْمَالُ الْعِبَادِ فَقُلْتُ مَا قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ  
 قَالُوا فَهَلْ فَعَلَ الْفَيْجُ مَرَادَهُ قَالَتْ لِكَمَالِ رَبِّنَا الْمُنْفَرِ

# ابو الخطاب كلوزانی

لو لم يردده كان ذاك النقصية  
 فالواضحا الامان قلت مجاوبا  
 فالواضحا بعد النبي خليفته  
 خيرا الصحابة والفرقة كلياتهم  
 فالواضحا صدقوا احمد فالت من  
 فالواضحا في ابي بكر الرضا  
 فاروا احمد والمهدب بعده  
 صهر النبي على ابنته ومن جوه  
 لعن ابن عقبان الشهيد من دعوى  
 فالواضحا بعهد فقلت مبادرا  
 زوج النبوت وخير من وطأ الخضا  
 لعن ابا الحسن الامام ومن له  
 ولعم سهدنا النبي منافب  
 اعنى ابا الفضل الذي استنقنا  
 ذاك الامام ابو الخلائف كلهم  
 صلى الاله عليه فاهب الصبا  
 وادام دولتهم علينا سرهدا  
 فالواضحا كلوزانى الهدى

سبحانه عن ان يعجز في الردى  
 عمل وصدق بنو بغير نبلد  
 فلنا الموحد قبل كل موحد  
 ذاك الموحد قبل كل مؤيد  
 تصدقنا به بن الورى لم نجد  
 قلت لامارة في الامام الزاهد  
 نصر الشريعة باللسان باليد  
 فضلين فضل نلاوه ولحقه  
 في الناس ذ النور بن صهر محمد  
 من جازد ونهم اخوة احمد  
 بعد الثلثة والكرهم المجدد  
 بين الامام فضيلة لم نجد  
 لوعده لم تنصر بعهد  
 عمر او ان الجدي بن الشهيد  
 بنى له المنظر المقتد  
 وعلى بنه الراغب بن الجدي  
 ما حرق في الاشجار كل معز  
 قلت الذي فوق السحاب مؤيد

یعنی یاد آن یاری که بگذرفته بگذارد شوق دلارمان آرزوین از سر بنه و شغل نوحه کرمی ذکر سعدی پای که عشق از  
 و غزل سازی کار مردم بسیار است اگر بروز شمار آرزوی خلاص داری سخن من بشنو و سیرت من بگیر و زبان من  
 پیشوی یگانه احمد بن حنبل را آنست که نامی همان خداوند دانش و داری که خیمه شرف بر فراز چرخ هشتم افراخته و بد آنکه من  
 از اصول بنظم کشیده ام که در تقریر آنها از بیضت و خردین گذشته ام و طریق تقلید نه پیوده ام بدینسان از دانشمندان بگیرند  
 جواب داده ام که در میدان جدال جمله بزرگان حله و در مذ و در طلب علم ترک خواب گفته اند شب را همه بیدار بر سر برده اند و بر آن  
 هست از لذت آرام نگار جسته اند همان مرد میک در پرورش و ان خورش خیز سبق گفتن ندارند و همی در طلب بندگی و بزرگو  
 سابقت یکدیگر هست میکارند پرسیدند باری سبحانه را آنچه شناختی گفتم بفکر سلیم و نظر مستقیم پرسیدند آیا پروردگار سیه  
 گفتم آری کمال از برای پروردگار یگانه است گفته اند آیا از برای خدا بعیدت تر است و مانند است گفتم معاذ الله فرقه مشبهه است  
 غله ند پرسیدند که آیا برای واجب تعالی صفاتی زیاده بر ذات اثبات میکند گفتم آری حضرت ذوالجلال انعمونی است  
 محقق و صفاتی ثابت گفته اند این صفات قدیمند یا حادث گفتم صفات نیز مثل ذات تازه پیدا نشدند و از دیر باز این  
 وجود ستوده همی بوده گفته اند و تعالی را خداوند کالبد و همی میگردی میذنی گفتم حاشا بحسب در عقیدت مثل طاعت  
 پرسیدند آیا

# ابوالخطاب کلونی

پرسیدند آیا واجب سجانه در هر چه مکان دارد گفتند بیهب احمد بن فضل آنت که او را مکانی نیست جز در چه طور پرسیدند  
 آیا بزم تو نیز در بر فراز تخت نشسته گفتند سید من احمد بن حسین صواب دیده و خبر داده پرسیدند بر تخت نشستن دستوار علی است  
 در حق سجانه منی چیست گفتند این سوال و آفت چنانگونه نظر از مردم مستکرمی افتد گفتند پروردگار از انفرادی نشیب  
 نزول میکند گفتند لی تو میکش بر رسول اقتدار دارند برای ای اثبات نزول کرده اند پرسیدند نزول باره و اینست  
 چگونه است گفتند چونکی نزول در هیچ مسند منقول نیفتاده پرسیدند که آیا برای وصفت رویت ثابت میدانی گفتند  
 در خوابان خلق و راه یافتگان بندگان نظر میکند گفتند آیا کرد کار خود جل مستکرم است گفتند چگونه مستکرم باشد که نقیض  
 صفت نقیض است گفتند قرآن چیست گفتند کلام خدا که قدیم است نه عادت پرسیدند اینکه ملاوت میانیم چیست گفتند  
 هم بر عقیدت مردم بخردی شک کلام خداست پرسیدند کارهای بندگان آفریده کیت گفتند آفریده کاری جز خداست  
 بندگوار نیست گفتند پس بد کارهای نیست نیز مراد او باشد گفتند آری هرگونه اراده از دست چه اگر از موارد اراده بعضی  
 نتواند در صفتش نقیض بد آید و او منزله است از آنکه اراده را نتواند هر چند متعلق آن فعلی قبح و کاری رومی باشد  
 پرسیدند که حقیقت ایمان چیست گفتند عمل ارکان بلاکمال و تصدیق جان بدون حیرت پرسیدند جانین پیغمبر  
 پس از وی کیت گفتند آنچه پیش از هر کس بوی بگروید و مودت و خود از همه یاران و تبار رسول بهتر بود و آنحضرت را  
 قبل از تمام مسلمانان تائید نمود پرسیدند صدیق پیغمبر کیت گفتند آنکه تصدیق او را مردم عالم نتوانند انکار کرد گفتند  
 پس از ابو بکر خلافت گرفت گفتند فرما مگذاری با امام زاهد فاروق عمر بن الخطاب باشد پس از وی پاکیزه است  
 خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله است آنکه شریعت را بدست و زبان یاری داد و خود و امادی رسول از دو دختر آنحضرت  
 یافت دو فضیلت در وجود فراهم آورد از تلاوت قرآن و عبادت پروردگار مرادم عثمان بن عفان شهید است  
 که بلعب ذوالنورین و صهر محمد در میان مردم خوانده میشود پرسیدند خلیفه چهارم که باشد بجا اب مبادرت جسم و کرم  
 برادری پیغمبر او در یافتند دیگران همان شوی ببول که پس از خلفای شمشه از تمام آفرینش بهتر باشد معصوم حضرت  
 امام ابو الحسن علی علیه السلام است که مناقب ویر از مردم تمامیت عالم احدی انکار نتواند نمود و عم پیغمبر افضالی است  
 که بشمار در دنیا به خطورم ابو الفضل عباس بن عبدالمطلب است که عمر بن الخطاب در عهد قط خذ از آفاسش با و قسم داد  
 و استقام کرد و همان بزرگوار که خلفای است را پدر است تمام هم از ابو العباس سفاح مستطرب معتقدی تائیم صاف  
 میوزد و پروردگار بر او و سرزنش باد و تا پزندگان بر فراز درختان میخوانند خدای و لت ایشان بر جاوید  
 گفتند همانا ابو الخطاب راه حق را روشن ساخت گفتند چه عجب آنکه بر فراز آسمانست مراهمی تائید فرماید هم ابو الفرج

معتظم این شرح ابو الخطاب نسبت داده که در منی طوطع و غرت نفس گفته

ولا خیر فی دنیا نال بذلته  
 ولا فی جهنم اولعاب مقام  
 ومن جانب الاطماع عز و امتنا  
 مدلتنه نطلابه محطام

یعنی نه در دنیا نالی که بخاری در چنگ آید خیر نیست و نه در آن زندگی که خداوندش بنا کواری بگذارد هر که از طمع کنار گرفت  
 در جهنم شد و ذلت مرد در طلب زخا فیت و تحسین حطام این جوی گوید وفات ابو الخطاب کلونی در شب نهم  
 بیت چهارم جمادی ثانی از سال پانصد و ده در بغداد بنفاد و ابو الحسن فاعوس در جامع قصر بر و نماز گذارد و نگاه  
 نشر او را



# ابوالفرج اصفهانی

۲۳

نفس او را بجامع منصور آورده و یکباره با نماز که از او در کنار مزار ابو محمد یمنی از جوار امام احمد بن حنبل و فن کرده کلوذ است نسبت بر خلاف قیاس تقریب کلوذی مقصود کافی المجمع مسدود و ایضا کافی القاموس آن یک فرسنگ مدینه السلام به ورافاده ابو نواس و یطعن بن یاسن غیرها من الشعراء در کلام خویش بسیار نام آن برشته نظم کشیده اند یا قوت حموی تصریح میکند بر اینکه ابو الخطاب اصلاً از مردم اینقریه بوده عماد اصفهانی میگوید وی از اهل نابالاج است محلات بغداد و منافاتی بین عبارتین نیست ابل سیر در وجه تسمیت آن به کلوذی گفته اند آنجا بنام کلوذی سپهر طموش پاشا عجم نامیده شده که بانی آنست ولی محمد بن حسن حاتم در کتاب جبهه الادب گوید کلوذی نامی است که عامه و ملاحظین اصطلاح کرده اند و گفته اسم صحیح آنقریه کلوذ است بدون الف و کلوذ نام تابوت توریه موسی علی نبینا و آل و علیه السلام است در بعضی روایات وارد است که آن تابوت در اینوضع مدفون شده و بدیخت آن تسمیه بدین نام و سوم کرده

## ابوالفرج اصفهانی

از اعظم فضلا عالم و از رجال نیاست در فنون ادب و علوم محاورت خاصه در ایقاعات موسیقی در تالیف و بیمن میگویم که اوست خداوند کتاب خانی که از آغاز طلوع دولت اسلام تا کنون احدی مانند آن پر دواختن نتوانسته تا معاشر ما شریف این تالیف حافل از دقایق اشعار و نغایس اخبار و بدایع ماجریات و نوادر حکایات و مجامیل شعراء و قاصص قدما و علماء عرب و لطایف ادب و آثار فاضله تراجم او ایل هر چه هر کجا نیابیم از انجموع محیط به ست آیم و بکاریم تقریظ این مصنف و تمجید صفت آن در کلمات ارباب معجمات بسیار است چنانکه اشارت خواهد شد بهمانا ابو الفرج موسی بن شادش مروان الحاکم که دایمین خلیفه آل عبیدش بود میرسد و سلسله اسلاف او بروحی که در وفیات و غیره ثبت افتاده بدنیاست علی بن محمد بن محمد بن احمد بن ابیثم بن عبد الرحمن بن مروان بن عبد الله بن مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف قاضی احمد بن خلکان میگوید که از اصبهانی الاصل بغدادی المشاکان لعنان ادبائها و افراد مصنفها و در بعضی شهرین علماء بطول تعدد بهم و کان عالما بابام الناس الانساب و التبیان یعنی اصل ابو الفرج از سپاهانست و در بغداد نمایش یافت خود از اساتید ادب و یگانگان مصنفین آنسرزمین بود از بسیاری از مشایخ اخذ روایت کرد که شمار ایشان به راز می کشد بوقایع و انساب و تواریخ نیک و ابل با محمد ابو الفرج در سال و دویست و هشتاد و چهار هجری که سنه وفات ابو عباده بحریت بوجود آمد و در بغداد تحصیل علوم پرداخت و جمعی کثیر از اساتید فنون را آموخت و در اصول عقاید و شروع احکام مذہب زیدیه را از فرق شیعه خستیار نمود از اینجه علامه و پیر شیخ الكل حسن بن مطهر علی رضوان الله علیه در او در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و فرموده ابو الفرج الاصبهانی از بد المذهب شیخ طوسی علی الله تعالی را در کتاب فہرست بر اینصورت اضافتی است که در کتاب الاغانی الکبیر و له مقال الطالبتین و غیر ذلك من الکتب له ما نزل من الفهران فام المصنف و اهل و کتاب فیه کلام فاطمه فی فدا خیرنا عنده احمد بن عبد بن بجمیع روایان از محمد بن شهر آشوب در رجال خویش گفته ابو الفرج علی بن الحسن الاصفهانی زیدی له الاغانی شیخ خرقا علی در رحمت و می از اهل این کتاب عالم و محقق شهرین من العلماء و کان شیخنا خیرنا الاغانی و الاثار و الاجابث المشهوره اینکلمات مشایخ شیعه بود بر آنکه وی مذہب زیدیه داشته از علماء اهل سنت نیز تقریبات چند بطریق زیدیه از قاضی تنوخی نقل کرده

# ابو الفرج الاصفهانی

گفته و من المتشعبين الذين شاهدناهم ابو الفرج الاصفهاني كان يحفظ من الشعر الاغانى و  
 الاخبار والاناير والاحاديث المسندة والانساب فالمدار فطم من يحفظ مثله ويحفظ ذلك  
 من علوم اخر منها النحو واللغة والخرافات والتبر والمغازي ومن له المناذرة شبا كثير مثل  
 علم الجوارح وعلم البيطرة ونصف من الطب النجوم والاشربة وغير ذلك وله شعر بجميع  
 اقسام العناء واجناس الظرفاء والشعر وله المصنفات المشتملة منها كتاب  
 الاغانى الذى وقع الاتفاق على انه لم يعمل فى بابيه مثله  
 خلاصه معنی از کسانیکه بر آئین تشیع میزیستند و ما خود مشاهدت کردیم یکی ابو الفرج اصفهانیست که از اشعار و ایقاعات و اخبار  
 و حکایات و روایات با اسناد و قبایل با اثر و چندان از بر داشت که من هرگز مانند وی ندیدم و بجز این فنون چندین چیز  
 صناعات و صنایع نیز یک میدانست چون علم اعراب و لغت تازی و مجامیل قصص و تفصیل سیر و ایام ملاحم و شناسایی  
 طور شکاری و حرفه بیطاری و فن پزشکی و ستاره شماری و معرفت مشروبات و مکیاری غیر اینها و او را اشعار است  
 استوار و نغزچه خود هم استاد بوده و هم ظریف و مصنفات نمکین فهمیم ساخته از آنهاست کتاب افغانی که دانشمندان  
 اتفاق بالاتفاق گفته اند که احدی در این معانی مانند افغانی نپرواخته جامع روایات الهجات بر سبیل ارسال از صاحب  
 تاریخ مصر نقل کرده که وی در صفت ابو الفرج این عبارت آورده الامام العلامة ابو الفرج الاصفهانی  
 الکاتب مصنف کتاب الاغانی به مع الحدیث و تفقه و بوع و اسنوطن بغداد من صباه و کان  
 لعلمان ادبائها و كان اخبارها تامة ظاهرة التشيع یعنی ابو الفرج غنی علم حدیث و فن فقه فر گرفت و از جمله  
 پیش افتاد و از کودکی در بغداد و توطن حبش و سی علی اخبار بر آئین تشیع میرفت یا فمی گوید علی بن الحسن الفرسفی  
 الاموی المروانی الکاتب الاخباری کان ادباً عالماً کثیر التصانیف قال بعض المؤرخین و من  
 القحطانیة یعنی برخی از علما سیر گفته از غراب است که ابو الفرج با آنچه از ثرا و مروانست بر مذہب شیعه میرفته قاضی  
 نورالدین سیری در ذیل اخبار ابو الفرج از مجالس المؤمنین میگوید اگر آنچه در رحمت ابو الفرج از با فنی نقل شده در تاریخ ابن  
 خلکان و ابن کثیر مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر و قدغه است که گوید دارقطنی و غیر او از محدثین اهل سنت یا  
 حدیث از او کرده اند انگاه از وی تعصب اظهار تأسف نموده که چرا ابو الفرج با آنهم فضایل و کمالات مذہب شیعه  
 همانا ابو الفرج ندیم ابو محمد بعلبی وزیر سمرقند و دیلمی بود و در حضرت انخواجه بنزد دست تقریبی تمام دهشت حاصل  
 وی از وجود آن شوریکانه فاضل نیماند و وزیر بر حسب ضایع فضالی که ابو الفرج را نصیب گیسب فاده بود  
 پس امور ناشایست و احوال ناگوار در صحبت او تحمل می نمود چه وی با همه آسگی در فضل و هنر با کبریا کیسب غیبت میکرد  
 همی بتلویث و قدارت بر سر مرد پاک می داشت کونی بر این صفت رویه مجبول بود در احدی که پیشواید چندان بیرون  
 نیامد و تا بجاره کهنه و پلده میکشت و از فضل بن سبج پر هنر میکرد و بدست خود میاشرت اموری میسپود که طبایع  
 عامه را از آنها نفرت است و اصلاً منغل میگوید که گویند وقتی که بر اراک داشت مرض قولنج بهم رسید او بدست خود  
 بر اقعان آغچوان میرداخت که در خلال حال یکی از رؤسایق الباب نمود ابو الفرج پس از انجام شغل به جان  
 دستهای آلوده در کشود و تا غیر حضور را مسدودت خواست که با حقان که به مشول بودم وزیر بعلبی تمامت انیکو به کلاه  
 برآید

کتاب الفهرست  
 ابن خلدون  
 کتاب الفهرست  
 ابن خلدون

# ابوالفرج اصفهانی

۲۵

برای مجالست او بر خود هموار میساخت چنانکه دیر بخیرینند و شاه کزانی در تاریخ تجارب السلف بدین عبارت آورده که ابوالفرج اصفهانی که مصنف کتاب اخلاص است نیم ابو محمد مهلبی بود و در دول او جانی داشت و اصفهانی خود را پاک داشت و جانه او فالبا و رخ و چرکین بودی روزی با وزیران یک کاسه حسری میخورد و ناگاه بر میخیزد و از آب میان او قطره در کاسه افتاد وزیر پیش انگار نیارود و اسگراه نمود اما بفرمود تا انگاسه را برداشتند و دیگری آوردند جامع نوات الویات در نقل این حکایت میگوید آنروز وزیر با ابوالفرج استنش سبکاج میخورد که ناگاه او را سرفه در گرفت و از دماغش قطره بلغمی بر جفت و در وسط قدح افتاد مهلبی چون این بدید گفت ارفعوا. هذا وهانوا من هذا اللون غیر هذا الصحن یعنی این قدح بر کبرید و هم ازین استن بیارید ولی در غیر این قدح آنگاه میگوید و لم یمن فی وجهه اسگراه و لا داخل ابوالفرج چنانکه از اینجانب از اینجانبی از اینجانبی وزیر که اهتدی بر روی آوردند ابو العسج را از روی بدید و من الهج که وزیر با آنکه در نظافت رسمی خاص او آبی غریب است اینگونه تا ملائمت از وجود ابوالفرج احتمال مینمود و بهی حضورش غنیمت شمرد چه هم صاحب نوات فخرالدین کتبی حکایت کرده که ابو محمد را رسم برین بود که اگر میخواست بر سیه و یا علوانی رقیق خورد میخواست تا غلامی با قرب سی عدد طعنه زرین از زمین وی می آید و غلامی دیگر از بیارش پس طعنه از غلام میگرفت و لغمد بدان تناول میکرد و آنرا بغلامیکه در بیارش بود میداد و در لغمه دیگر طعنه دیگر میداد تا یک طعنه را دوگرت در دهان خویش برده باشد پس هر چه از آنخوردش میخواست بر این این میخورد و تا انجام طعنه که هم خود آنرا بیا لوده بود در وقت نمینمود با این تکلف که در پاکیزگی میداشت بر منقرات احوال ابوالفرج بمحل میناد و تو طین خاطر میفرمود تا آنکه بروز اینگونه موجبات استبشاع طبع و اسگراه نفس از وی بسیار و از اندازه تحمل در گذشت وزیر ناچار با خان سالار گفت که پس در محض باد و سباط بکتر بزرگ و که چک و دو گونه ماده حاضر ساز خانه و خاصه پس خود با هر کس که می پسندید بر سباط خورد و از ماده خاص میخورد ابوالفرج را از این حال رنجید و کشت و در پرده بجز وزیر بنار نهاد و با این دو شش ظاهر با وزیر خطاب کرد و باطن با خود عتاب

ابین مفضل الیک نظر تنی  
فکاتما القبتنی من خالق  
لست الملووم انا الملووم لانتی  
انزلت امالی بغیر الخالق

یعنی آیا مرا بجزو نیازمند دیدی و خوار شردی بدانسان که کوئی از کوهم در آنگذی آری بر تو نکوش نیست بلکه بر نیست که آرزو تا حاجات خود را در غیر دربار آفرید کارش و آورده ام کندی این دو بیت را بهتنبی نسبت داده و گفتگان خود بجا ابوالفرج را در حق ابو محمد منکر می نیست مصنف تجارب السلف در طی اخبارشوده که ابو محمد را بوده میگوید گویند روزی اصفهانی با وزیر شراب میخورد چون مجلس خالی شد و همه نهار و جلنا بر فتنه اصفهانی توقف کرد وزیر با او گفت من میدانم که تو مرا پنهان بگو میگوئی میخوامم که از آن بگو با چیزی بر من خوانی ابوالفرج اصفهانی گفت همانا که وزیر از من طول شده است و این سخن بر این معنی دلیل روشنست من بفرمان او بعد ازین از حضرت اسفطع شوم و تخیف زحمت کم مهلبی گفت این سخن بگذار که من از تو طول شده ام هرگز از صحبت تو طول نشوم اما ناچار است از آنکه بعضی از بگو با بر من خوانی و الحاح عظیم نمود اصفهانی مصرعی بخواند و مهلبی مصرع دیگر آن اصفهانی گفت اگر آن بیت بخرد بر پیش تو زید و از من میخنده است یا بشود یا این بیت را در می بست یا باشد زن من از من بطلاق باشد

از حکایت

# ابوالفرج اصفهانی

از بحکایت بر مکارم اخلاق مهلبی نیک استدلالتی توان کرد منتقی ابوالفرج را در ستایش وزیر مهلبی قصاید  
و قطعات بسیار باشد از آنجمله است این دو شعر

فلمنا انجمننا غاندين بطله  
وردنا عليه مقبرين فراشنا  
اغان و ماعنق و مقن و نامنا  
وزدنا نداء مجددين فاخصبنا

یعنی چون در طلب آب و علف بسایه دی پناه بردیم یاری نمود و زنجار بسید و نعمت داد وقت نهاد بروی نیاید  
سند در آمدیم تو اگر شدیم و بر عطایش قطره زده وارد شدیم فراوانی دریا فیتیم تا ما وقتی وزیر ابوالفرج ابطغانی بود  
داده انجامز و عهدش بطول انجامیده بود ابوالفرج قصیده در تذکره معروف موعود و طلب عطاء موهود نظم آورده  
که این اشعار مخماری است

فداؤك نفسي من الحادثات  
فغالبتك عن موعدي  
اذ عافك الشغل عني ولم  
تؤظني في حبرة لا اهور  
وهذا الشناء كما قد شوي  
وسكان دارك ممن اعود  
فهذي مخز وهذي نان  
بوتمن عودي بما ينظرن  
فانعم بايجاز ما فدا وعد  
ورب المنون محل الحذر  
ووعدك يسبق ان ينظر  
اذ فكرت نفسي خوف الضجر  
منها الى عصرا ووزر  
عوف على قبيح الاثر  
بلقبن من برده كل شتر  
وادمع هاتيك تجر بالدر  
كنا بر الحى اب من سفر  
فما غيرك اليوم من ينظر

یعنی از بلاهای مانه و حوادث و هر جان من ترافدا با و خدایت چندان رفعت داده که خود از وعده دادن بزرگتر آید  
و وعده تو بر انتظار می مشی گیرد چون مرا مشاغل از یاد تو برود و من از بیم ملالت خود را بیاید تو خند از من البته در روز  
حیرتی افتم که هیچکس از آن نتوانم پناهی بدین فضل مستانت که مینی بر من ستم کند و مردم خانه که بحقیقت از تو است  
و من خد متکذرا ایشانم از سر ما هر گونه رنج می کشید یکی آه کشد و یکی ناله کند و دیگری شک ریزد همی آرزوی مرا  
من از حضور تو میرند چنانکه کس بازگشت مسافر خود را امید برد پس بعهده خویش و فاکن که امروز بجز تو از هیچکس  
چشم داشتند بریم هم این اشعار ضابطه است از قصیده ابوالفرج که در ستایش ابو محمد مهلبی نظم کشیده و بعد فطرش تمثیل نموده

اذ انا على في الصدا للشع والامر  
واجري ظبا افلامه وندفنت  
واب نظام الذر في نظم قوله  
وبمقاصب المعنى اكثر بلطفه  
ابلغرة الدهر الفتحة الثمر  
بأمن اقبال وانعد طائر  
وبمنا في النفع منه وفي الضر  
بدبهنه كالمتمد من البحر  
ومشورة الرفاق في ذلك النشر  
وباني بما تحوى الطومر في سطر  
وقابل هلال الفطر في ليل الفطر  
واضح ما رجوه في طول المعمر



# أبي الفرج الأصفهاني

مضيتك شهر الصواب هديتاً <sup>٢٧</sup> بطهرتك فبواجبتنا للورد  
 وفضلك كفاً لبطن من كل <sup>٢٨</sup> ودلجتها بالعرف في الحبر والبر  
 وقد جاهدت في شالك نغامة الصيام وابتدنا النعم من الصبر  
 وضجت حين الدن من طول حبها ولا من على طول الخب والمهر

یعنی چون وزیر برای صل و عقد امور و رتق و فتق ممالک و دوست و صدارت قرار گیرد و امر و نهی خویش را هر کوی  
 خیر و شر انفاذ دارد و نشان ملک بکار برود و بدید سخن مانند خلیج فروریزد رفته مروراید در نظمش معنی در نیزش آب در  
 معنی بسیار و لفظی ارتجال کند و مضامین مسائل در سطر می آید آورد ایفره روزگار غره باهر اگر و همان شوال را در شب عیدین  
 با اقبالی خوش و عالی نیک و امید ی باکشایش عمری در از ایام صیام از تو در گذشت بر عالی که کواچی داشت باکی و بر نیز تو  
 و شهادت مید و بر اینکه تو در امانه سخت گیری از هر کجا بکار بر گرفتی و دست عطا بسوی هر درویش و از فرمودی شوال  
 درآمد در رمضان در گذشت و ما را آسایش در عوض رنج رسید و می خم نشین از طول زمان حبس خوش همی کند و آشیان  
 دیرین را بر تمام میشت فراق کوهش همی آورد این بیت نیز از خمریات ابو الفرج است که رنگ باوه راست و دست

اذا قام مبيض اللباس بدورها  
 تو همنه نسعی بکتم وورد

یعنی چون ساقی سپید پوش باوه را دور و دراز پر تو پایا سپنداری که جای سرخ پوشیده ابو منصور ثعالبی میگوید اصل تمنی  
 لون خمر از این شیخ شاعرت که گفته

سفانی بها والليل قد شاب  
 غزال بجناء الغزاله مخضب

یعنی در شبی که ستارها از هر سوی درخشان بودند ساقی آهوشی مرا از آن می بنوشانید که پنجه نوشش رنگ باوه چون آفتاب  
 خضاب نموده بود هم این غزل نغز از تشبیه قصیده است ابو الفرج را

فما انزلنا من افبالها  
 وقد بدرت مثل بدر الدج  
 علی داسها معجز اذوت  
 ولم ترتقب لطلوع الرقب  
 تمير كغصن قند الليم  
 سما في السماء علوا و نتم  
 وفي جبهها سجة من برم  
 ولم تخشتم من حضور الخشم

یعنی چون چیزی فراموش کنم هرگز این از یاد برم که محبوبه من بسوی من مانند شاخه شاداب حمیدن گرفت و زبان گام  
 طلوع کرد که خود بدر شده از بساط کردون برصد نشته باشد بر سرش مچری بگوید بود و بر کردنش عذبی از سگوفه ناز  
 بر آمدن رقب باک می نمود و نه از بودن اغیار شرم میداشت وقتی ابو محمد مصلی را از کینری رویه پرسی آمده بود ابو الفرج را  
 باین اشعار تبریک گفت و تنبیت نمود

اسعد بولود انك مباركا  
 سعد الوقت سعادة جانت  
 معشوق في ذروني شرف الورد  
 شمس الضحى فت الى بدد الدج  
 كالبدرا شرق جبح ليل مغير  
 ام جنان من بنات الاصفر  
 بهر المهلب منماه و فبصر  
 حتى اذا اجتمعنا انت بالمشتر

یعنی این

# ابوالفرج الاصفهانی

یعنی باین فرزند که چون بزرگ در شب ممتاز همی بنام طالع شده نیکبخت باش مولودی بسود و مانند آترو ماوری عقیق از نبات اصغر بهمان شرف که بر از دو سر یافته چه نژاد از پدر بهلب میرساند و از مادر بقصر خویشد با ماه قران قادی و ستاره مشتری در میان نژاد از ابو العنبر بعضی اشعار دیگر نیز در خطاب شیخ ابوسعید سیرفی و قاضی ابوالقاسم تنوخی غیر منظر رسیده بهمین قدر گفته شد و او چند کج از خریدار کار کرده است در نظم استکار نموده و ازین جهت است که ابو منصور در باب ثامن از قیمت اله بر آورده که برای ثبت خلاصه احوال زهد اشعار مقلین از اهل بغداد و غیر هم منقذ است صلاح الدین صفدی و غیر وی آورده اند که ابو العنبر کتاب غایب از دست پنجاه سال تصنیف کرده و چون آن مجموع مطبوع بر برداشت نسخی از آن برسم تحفه نزد سیف الدوله بن حمدان برود سیف الدوله هزار دینار بوی بخشید و بسی قدر طلید گویند صاحب ابن جبار وزیر آل بویه این واقعه بشنید گفت لغد ضرر سیف الدوله و انه پناه اهل اصفهان یعنی همانا سیف الدوله در ادراحق وی کوتاهی نموده چه او چندین برابر هزار دینار اثباتیه بود انگاه گفت لغد اشتمال خزانگی علی مانی الف مجلد و سبعة عشر الف مجلد ما منها ما هو صعب من غیره ولا رافعی منها سواه یعنی کتابخانه من بردوست و سفزه نژاد مجلد مشتمل است در میان همه این کتب یکی که شبه سار من باشد در ابا عجب باورد غیر افغانی نیست نقل است که صاحب در ایام سفری شتر بار از کتب ادبیت بر مطالعت با خود حمل میداد چون افغانی باور رسید از دیگر کتب مستغنی شده سپس در اسفار بهمان کتاب افغانی گفتا می نمود صلاح الدین صفدی گفته از این عرس موصی منقولست که گفت ابی تغلب بن ناصر الدوله من مکتوب کرده ام نسخه از افغانی ابو العنبر برای می بیاع نمایم من از آن کتاب یک نسخه بده هزار درهم خریدم و نزد ابی تغلب بردم چون در آن نسخه تا بل نمود گفت لغد ظلم و راقه المسکین و انه لباوی عشرة الاف دینار و او فندما قدرت علیه الملوك الا بالرفاعی یعنی بخدا که در باره کاتب این نسخه تتم شده و ده هزار دینار بهای این است اگر این نسخه نایاب شود ملوک عالم بمانند آن نتوانند دست یافت بگردند تقایس راوی گوید انگاه معبر مودتا از روی تذکری منسوخ نمایند علامه مقریزی در ضمن ترجمت ابو علی قالی مستنصر بالله حکم بن عبدالرحمن را از ملوک امویان اندلس ستوده و گفته و كان الحکیم کبریا معنیها بالعلم و هو الذي وجه الى الخافض ابی الفرج الاصفهانی الف دينار علی ان يوجد له نسخة من کتاب الاغانی یعنی مستنصر اموی بدانش عنایتی داشت او بهمانست که هزار دینار از اندلس بعراق نزد ابو الفرج ایفاء داشت تا نسخه از افغانی برای می بفرستد ازین متفاد میشود که اشتهار افغانی هم در نزد کی ابو الفرج مشرق و مغرب را گرفته بوده و اکابر ملوک و عاظم و وزراء با فتاح و ادعای و قرانت و مطالعت ان اهتمام نمودند از یاقوت خطاط نقل است که گفت کذب نسخه منسوخ در عشر مجلدات یعنی من نسخه از افغانی بخط خویش در ده مجلد کار دارم میگویند ابو الفرج را در پایان حال اختلالی در عقل پیدا گشت و خود در یوم چهارشنبه چهاردهم شهر ذی الحجه از سال سیصد و پنجاه و شش و بقولی پنجاه و هفت در بغداد وفات یافت ابن خلکان گفته در آنسال در دو نفر از فحول علماء کس از اساطین سلاطین اتفاق افتاد و دو عالم یکی ابو الفرج اصفهانی بود و دیگر ابو علی قالی که شرح اخبار وی نگارش یافت و آن سه پادشاه سیف الدوله بن حمدان بود فرمانگذار موصول و غیره و مغزالدوله

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

# ابوالفرج اصنفها

بويه سلطان عراقين و كافر خشي حکمران مصر و ابو الفرج اصنف كتابا فاني مصنعات بسیار بوده آنچه از اسامی  
 آنها بنظر رسیده بدیست کتاب القیان کتاب الاما، الشواجر کتاب الیارات کتاب دعوة الاحبا کتاب  
 مجرد الاغانی کتاب اخبار مخطه البرکی مقاتل الطالبیین کتاب الحانات و ادب الغرباء ازین تصانیف دو نسخه که  
 بزید نفع از ویکران ممتازند از کتابخانه ملکه زاده دانشمند وزیر علوم علیه الرحمه در دست یکی اغانی که شارت شد  
 و دیگری مقاتل الطالبیین که از نوادر نسخ و اطلاق کتب است ابو الفرج این تصنیف را بذكر اخبار مقتولین آل اسطفا  
 انحصار داده از کیفیت شهادت حضرت ذوالجناحین جعفر طیار علیه السلام که نخستین قتل این سلسله گریه است  
 اسلام شروع کرده و بترتیب زمان آثار و اخبار هر یک را از نسب آثار و اموات و کیفیت مغازی و شهادت  
 شرح داده و بوقایع مقتولین ایام معتده ختم نموده که از اثبات استی بن عباس بن اسحق المعروف بالمهلوس قتل  
 ارمین و در پایان کتاب گفته قال ابو الفرج حلی بن الحسن الاصبهانی هذا ما انث هی الیهنا  
 من اخبار من قتل من الی طالب رضوان الله علیهم و رحمته من دعهد رسول الله صلی  
 الله علیه و آله و سلم الی الوقت الذی جمعنا فیہ هذا الكتاب و فرغنا منه فی جمادى  
 الاولی من سنة ثلث عشر و ثمان مائة علی ان بنو امی الیمن و طبرستان فی هذا الوقت جماعه من الی  
 طالب فدملکوها و غلبوا علیها الا ان اخبارهم منقطعہ عننا الفلذہ من یقلها الیهنا  
 بل لعدمهم یعنی آنچه از اخبار اعیان ابو طالب که از آغاز عهد رسول تا زمان ختم کتاب که ماه جمادی الاول  
 از سال سید و یزید و بجزیت کشته اند و باریه این است که پر دخته آمد و بجز این کرده برخی دیگر نیز از جاسین  
 برین و طبرستان حکم میرانند ولی ما از مجاری حالات ایشان خبر نیست تا سیرت مقتولین شیخاعت را نیز بخاریش  
 و بیم بالجمله ابو الفرج در این کتاب و او خبرت داده بسیار جا در انساب مقتولین اسامی جماعتی کثیر از اموات ایر  
 رقم کرده و این دلیل تمام اطلاع و نهایت بصیرت است ایگونه احاطت در منا و دیدن ساین عرب کمتر یافت میشود  
 فضلا عن غیرهم از مطالعت مقاتل الطالبیین من الفاتحه الی الخاتمه صحت انساب تصنیف بعقیدت زیدیه نیک و  
 میشود ملکه زاده دانشمند را با یکتاب بارع تعلیقات بسیار نافع از استدراک ثقات و مواخذت زلات و شرح اشیا  
 و توضیح اخبار و غیر ذلک بمنجلی در تعیین یوم عاشوراء تحقیقی و دقیق بر خلاف قول ابو الفرج و غیره نموده او گفته و قتل  
 یوم الجمعة لعشر خلون من المحرم سنة احدى وستین و كانت سنوه یوم قتل شتا و خستین شهر  
 و قبل ان مقتلہ کان یوم السبت و ی ذلک عن ابی نعیم الفضل بن دکن و الذکر کراه اول  
 اضع فاما ما نقوله العامة انه قتل یوم الاثنین فباطل هوشی قالوه بلاد و انہ و کان اول  
 المحرم الذی قتل فیہ یوم الایما الخرجنا ذلک بالحساب الهندی من سایر الزیجات و اذا کان  
 كذلك فالین يجوز ان یكون الیوم العاشر من المحرم یوم الاثنین قال ابو الفرج و هذا  
 دلیل صحیح و اضع نضاف الیه الردایہ انہم کلام ابو الفرج فی کتابه

## مفائل الطالبین

یعنی سید الشهداء و احوال العذار و زوایه و ہم ماه محرم سال شصت و یک هجری مقول گشت و بد از وقت پنجشنبه

# ابوالفرج اصفهانی

چند ما از میلادش برآمده بود برخی گفته اند شهادت وی روز شنبه افتاده و این از ابو نعیم فضل بن دینار  
 شده و آنچه ما در نخت کتیم صحیحتر از این قولست ولی آنچه مردم عا میگویند که او بر روز دوشنبه سعادت شهادت یافت  
 هیچ درست نیست و بران روایتی نرسیده چه غره محرم آنسال روز چهارشنبه بوده و ما این را بحساب جندی از جمیع  
 استخراج نمودیم چون غره چهارشنبه افتد بالبدیه روایتی که دریم دوشنبه باشد و این دلیل است درست و در  
 بر طبق آن روایت نیز رسیده مگر آمده دانستند در این مقام نوشته و اما آنچه ابو الفرج بیان نموده که روز عاشورا  
 بنا بر استخراج از زیجات نباید دوشنبه باشد چنانکه مردم عا میگویند سخنی است تمام و غشائشبه یکی عبارت است  
 مفسر است که دارد المقول فی یوم الجمعة و الاثنین دیکر خطبه حضرت زینب علیها السلام است که در کتاب

المهوف فی قتی الطوفان کورست فرموده

بانی من عسکره فی یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری

و اگر محققین شیعه برای اینکه عبارات تاویلات نمایند سخنی بر عامه و متوسط الناس وارد نیست صاحب عالم  
 مؤلف مناقب نیز قریب بکلام ابو الفرج بیان کرده اند بان عبارت که و کان اول المحرم الذی قتل فی یوم  
 الاربعا الخرجنا ذلک بالحساب الهندی من ساهرا الزینات و اذا کان ذلک کذلک  
 فلیس یجوز ان یکون العاشر من المحرم یوم الاثنین پس میگویند اگر قایل شویم که شهادت آنحضرت  
 در سال شصت و یک ناقصه بحریه واقع شده و استدلال از استخراج کنیم که بیان او بر این هندی اول حساب است  
 که برای بیخمس محل شبهه و در نک نیت از مزیدی باشد از ایران و هند و فرنگ لایه روز عاشورا چهارشنبه میشود چنانکه مگر  
 استخراج شده و غره چهارم روز نامه علیه دولت علیه که محرم یکزار و دویست و هشتاد و یک میباشد مفصل اینجا  
 بدستیر ما مشکل است و اگر شهادت آنحضرت را در شصت ناقصه بحریه گوئیم چنانکه در معتل عوالم مذکور است و میر  
 در حیوة الجوان روایت کرده و ابن عبد البر در تهج المجالس حکایت نموده عاشورا جمعه بوده و تردید ما بین جمعه  
 و شنبه نیز درست است بسبب اختلاف آفاق بلدان در امکان رویت و عدم آن چه بلال چهارشنبه مکن البرة  
 بوده چنانکه در آنروز نامه مرقوم افتاده پس ما بین دو کلام ابو الفرج تضاد من خواهد بود و باید گفت انجود قد  
 یجکبوا و الضارم قد یبنو و هرگز در استخراج اندک تردید نیست و اندک آنچه مذکور شد بیان وقت و مطالب  
 نفس الامراتی گویند ابو الفرج بر جامعه امویت کتبی چند برای ملوک بنی امیه که در اندلس حکم میراندند تصنیف کرده و در  
 آنها را بنزد آن سلسله ارسال داشت و ایشان نیز نهانی در جزای می جواز کر امند ایفاد نموده از آنجمله است کتاب  
 نسب بنی عبد شمس کتاب ایام العرب که بر تفصیل هزار و هفتصد جنگ از عرب و عرب با شغال دارد کتاب التعلیل  
 فی ماثر العرب و مشابها کتاب جمرة النسب کتاب نسب بنی شیبان کتاب نسب الممالیه کتاب نسب بنی تغلب  
 و نسب بنی کلاب کتاب العلیان الممتین در فهرستات شیعه این تصنیف نیز بوی مضاف است کتاب تزل

فی امیر المومنین و اله کتاب فی کلام فاطمه علیها السلام فی فکک کتاب تفصیل فی الحج

## ابرهیم بن حنیب قرظی

از مشاهیر حکامی دوره اسلامی است و در میان فضلاء این طبقه مسلم چنانکه از تیره جدوی مستفاد گردید در او این



# ابن خلدون فقهاری

بنی عباس بوده و از حکامی و سبب بصری معدود است و از اولاد نمره بن حنبل است که در عهد اصحاب معدود است  
و در علوم ریاضی و مایه تعلق بهادر آن عصر معروف و مشهور و همچنانکه از ترجمه ابن قفلی و دیگر کتب مستفاد میگردد وی  
کسی است که در دوره اسلام اسطرلاب ساخت و خطوط بر آن وضع نمود چه تا آن زمان علوم او ایل از اسننه مختلفه  
بزیان عربی ترجمه شده بوده اینگونه از علوم متروک و مهجور بود و همچنانکه در کتب مسطور و مضبوط است از کیا گو  
حکیم نقل شده و اول کسی که قبل از دوره اسلام اسطرلاب ساخت لاب حکیم پسر پرس ثلث بوده بعد از آن  
دو ایر فلکی را در صنایع مسطحه مرتسم نمود از او پدید آمد که من سطره هذا فال سطره کلاب بدینجهت  
با سطرلاب کشت و بعضی از فضلائین را بدل بصدا کرده اند چنانکه از مؤلفات خود او نقل شده که در اسطرلاب  
دو نوعت کردی و سطح و سطح نیز دو نوع بود شمالی و جنوبی و اسطرلاب علمی است که مکشوف میگردد و از احوال  
فلکیات و ارضیات و زمانیات و مراد از فلکیات احوال بعضی کواکب است و دو ایر و اجزای آن که بر فلک مشهور  
میگردد مثل ارتفاع آفتاب و موضع آن از فلک البروج و دو ایر و طالع وقت و امثال این امور و مراد از احوال  
ارضیات آنچه تعلق بمساحه زمین و اجزای آن داشته باشد مثل طول و عرض شهرها و مسافت با این دو شهر و کینه  
دیوارها و کوهها و تعیین قبله و قنات جاری نمودن و امثال آن و مراد از زمانیات آنچه تعلق بساعات و اوقات  
داشته باشد که از روز چند ساعت گذشته و چند مانده و وقت ظهر و عصر و وقت طلوع فجر و غروب و امثال  
اما اجزای اسطرلاب را اعضاء او گویند و آن اعضاء بر دو قسم است جزئی و کلی و اعضاء کلی آن بود که جزو  
دیگر نباشد مثل فرس و عضو جزئی آن باشد که جزو عضو دیگر باشد مثل عروه و اعضاء کلی اسطرلاب هفت بود اول  
آم که اعظم اعضاء اسطرلاب است و آم مشتمل است بر پنج جزو علقه عروه کرسی حجره دویم عضاوه است  
که بر پشت اسطرلاب میگردد و آن مشتمل است بر چهار جزو و شقیقه و دو لبه که آنها را اتصال نیز گویند سیم صفا  
که داخل اسطرلابند آنها را نیز یک عضو گرفته اند و صد و معین ندارند اما اقل آن تا دو و اکثر تا هفت باشد چهارم  
عکبوت و آنرا شبکه نیز نامند و آن مشتمل بر دیر و مری رس اجدی و منطقه البروج و شطایب کواکب این شطایب  
در اغلب اسطرلابات با این دو وزده و بیت باشد پنجم فرس ششم فلس هفتم قطب اسطرلاب را عضو دیگر است که  
اعضای جزوی است و آنرا ممکن نامیده اند و در این رباعی یکی از فضلاء این طبقه تمام اسمی اعضا مشهوره آنرا بنام آورده  
آم است صنایع و شطایب آن پس علقه و عروه و علامه است عیان و فلس و فرس و عضاوه و قطب مره کرسی و عکبوت و  
تا اینجا بود آنچه لازم بود که درین ترجمت اشارتی با اعضاء اسطرلاب و بعضی از مطالب که لازم است در فن اسطرلاب  
نخاسته شود در ترجمه سبب اسطرلابی مسطور خواهد شد و نام آن حکیم دانشمند در بسیاری از کتب انعمت  
اما از اخبار وی چیزی بدست نیامد که برشته تحریر در آید و سال فاش نیز مضبوط نیست و چنانکه از حالات  
و ترجمه اش مستفاد کردید مقارن بوده است با او اضرانه دویم بصریه و از مؤلفات مفیده وی اورا کتب  
در تفسیح که ابن قفلی میگرد که در دوره اسلام پس از کتاب پنجم درین فن اساتید اسننه کثرت از نقل از کتب است و اگر او را قصد منظوم  
در علم نجوم که بسیار از کتب نجومیه از آن منبرج شده و دیگر کتاب مقیاس و است که در بسیار از کتب نجومیه نام نمیکند که کوه و دیگر از کتب  
نیمگی بوده بر عادت و ایام عربی اسامی یام و شهر از کتب مسطور و علم عمل اسطرلاب و کتاب دیگر اسطرلاب مسطح است

# ابن سينا فارسى

از فضلاى پنجمين و ايل بايه پنجم هجريت است و در علوم حكيمه نيز بلي كامل داشته و در صناعات طبيه و حسن معايلت مشهور و معروف  
مولد و نشاى او مى فارس است و در زمان دولت سلاطين آل بويه در آنلك شهرتى داشته و در نزد امالى فن نجوم  
بحسن قريحت و خوبی استخراج مثل و درين دو فن محل رجوع و مورد اطمينان هموم مردم آنلك بوده و سلاطين آل بويه را  
نيز به و اطمينان و وثوق در ترجمه اين قضاى مانند اين بيانات را كاشته ابن عجم منجى است بعلوم او ايل عالم و بصناعت  
طب فبير و قيم در دولت آل بويه معروف و مشهور و در فارس و عراق بحسن معايلت نامدار و مذكور و از اخبار و  
چيزى در تراجم اطبا و پنجمين مذكور نيست و در ترجمه ابن قضاى نگاشته كه وفات وى در حده دهنه چهار صد و شصت و شصت  
اتفاق افتاد متعارف بوده است با وفات شيخ الرئيس ابو على بن سينا و از مولفات وى يكى نقل اقوال حكماى قبل از  
اسلام است در كرويت و حرکت ارض و ديگر جوابات سؤالات بورجان افلاك و ثوابت و ثباتها

# ابن سينا و سوسپوختها

بايد دانست كه از جمله متفنين و متميزين طبابى دوره اسلاميه چهار طبيبى در نظرند كه در او اخراجه دويم و او ايل بايه  
سيم هجريت بر مدارج فضل و كمال و مقامات صناعات طبيه ارتقا جسته تصانيف جليله و تاليف فيله از ايشان بر صفحه  
روزگار باقى ماند در اسناد اطبا و غيره آنچه را باين ماسويه معروفند و آنرا كه قسمى كجاى فنى در احوال طبقه طبابت  
بسايت كه اين چهار طبيب و دانشمندان را يكى دانند و در هر مقام كه نامى در كتب طبيه و غيره مطلقا مسطور شده اند كه كدام  
يك از اين چهارند چون درين نامه نامى و تاليف كرامى از بايت امر محض توصيح در رفع شبهه مقرر شد كه اسما و القاب و كنى  
مشتركه از ابتدا تا انتهاي كتاب از هر طبقه از يكه كير ممتاز كرد و در اين مقام نيز همان سنجيد امر عى سديد ايم چنانكه در عنوان  
ترجمه بنى بابويه و بنى طلاس و بنى اثير و بنى زهر شرمى نگاشته شد پس بدانكه افضل و اكمل از جمله اين ماسويه بوختها  
كه مجد و عالم طب و مترجم كتب يونانيين است بعد از ان ابن ماسويه عيسى است كه او نيز متقن قانون طبيه و صاحب  
نيكوس پس متجامل است كه در فن علوم متقدمين است و همچي مراسم يونانيين پس ترجمه است كه شرح حال هر يك  
مشروع و ما در اين مقاله بعون اله تعالى ترتيب مسطور خواهد كرديد و ابن ماسويه يوحنا از اعظم اطبا و افانم اين طبقه است  
ترقى در علوم و صنايعات طبيه و شهرتش نزد يك با او اخراجه دويم و او ايل بايه سيم هجريت است و پدرش ماسويه طبيبى  
بوده كه شرح حالش بجابى خود در اين كتاب خواهد آمد و انما ضل و دانشمند و طبيب بارع را مولد و نشا بعد او است و هم در  
شهر باقتنا، صناعات طبيه از جزر على و على مشغول كرده تا در تمام اجزا طب و علوم متعلقه با علم درجه و مرتبه پديد نمود كه  
كيز رسيدن به ان مقام و حاصل كردن آرزوسته ممكن نبود و صيت فضائل و اوازه كالاش بطراف بلاد و اقطار افا  
رفت چنانكه قهري از فضلا و اطبا و اوراد فنون علوم مقدم و در صنايعات طبيه مسلم داشته بهر حال وى از كان طبقه  
اطبا و عيان السلسله است و از اجلا ترجمين و متقنين قوانين طبيه است و صنايعات طبيه از علم و عمل چون طبابى قبل از  
اسلام بمعرض ظهور و بروز در آورده و فن تشريح را مجددا بتمام كمال رسانيد و در آن رسايل و كتب مقدمه و پودر  
و در نزد خلفاى بنى عباس باشان احترام زياد ميرسيد چنانكه در ضمن ترجمه توضيح اين بيانات خواهد شد صاحب  
الاصبا كه ترجمه آن طبيب عالم را هميكنار و در عنوان آن مسطور داشته كان طبيب باذكنا فاضلا خيرا

# از دانشجو بو حنا

۳۳

بصناعة الطب و کلام حسن تصانیفش بود و کان متجلا خطبا عند الخلفاء والملوک و ترجمه تاریخ الحکایه  
ابن قفلی نگاشته شده که آن طبیب یکایک پس از آنکه در فنون صناعات طبیه مقامی بلند یافت و اسناده مختلفه ایستاد  
و از هر گونه تالیف و تصنیف نمود و معالجات نیکو از وی بعرصه ظهور و بروز رسید فلغای عباسی طالب و رغبت  
شدند که در حفظ صحت و علاج ایشان از مواظبت داشته باشد و در هر وقت از حضور آنها در خلوت و بار غفلت نوزاد اول  
از خلفا که او را در حفظ و علاج خویش مستعد ساخت این بود پس نامون تاروز کار المومل علی العبد عباسی بهمین منزل در نزد خلفا قهرام  
و مکرم زندگانی مینمود و زیاده از حد با قوال و افعال همی اعتماد و اعتماد داشتند چنانکه هیچگاه بی کفایت طبیب اجل و صحت وی  
در صحت غذائی را تناول نینمودند و در ایام مرض بی تجویز او بشرب و مسهل نمیدادند همواره در خلوت و بار حاضر و بعضی از او  
مفروه و مرکب از برقیل بنا بست بر فصل موجود داشتی و چون بسبب اغذیه و دیگر تغذیات نفسانی تغییراتی حالات آنها پیدا میشدند  
و شربتی که باید از آن مفردات و مرکبات بد آنها میخوردند در ایام مرض با دویه سهل و آسان اغذیه مناسبه که در طب ایشان بسیار  
پدید کرد و معالجت مینمود و همواره در نزد الطبقه با شانی بلند و قدری عظیم زندگانی میکرد و او را انبایات جزیه و احسانات جمیده  
و خوشنود میدادند و نیز مسطور است که آن طبیب عالم در بدایت ایام شباب که از تحصیل بعضی از علوم ذریعت حاصل نمود در بغداد  
بساط تدریس کبتر از هر شهر و هر گروه از حکم و مسکلم و غیره بمحضرش اجتماع مینمودند و بجهت هر طایفه از العلم که میخواست تدریس مینمود و حاجتی  
دیگر که مخصوصا رغبت طالبان صناعات طبیه از جزر علمی و عملی بودند خدمتش را مواظبت داشتند و از بیانات و افی و بی قیاس  
حاصل مینمودند و او را در تدریس علوم اوائل و تحقیق و تفسیر مسائل علمیه زیاده مبالغت بود از فکر و قیاس و ذهن صافی که داشت  
بسیاری از مسائل مشکله طبیه را حل کرده چنانکه هکنند رانیون و قبل از آنها را نیز حل مسائل بدان قسم ممکن نبود و در فضیلت و برتری  
طبیب دانشمند فضل بختدر پس که چون جنین بن اسحق عبادی دانشمندی بزرگ از جمله تلامذات است و تحصیل صناعات طبیه  
فنون فلسفه را در نزد آن طبیب اجل پایان دو علم و عمل طب را از مواظبت در حضرت وی کمال نمود چنانکه نام وی بر صفحه در  
همواره باقیست و نیز در شرح حالات وی مسطور است که در بدایت عمر که تحصیل زبان یونانی و سریانی بمت کاشت متعارف  
بود با او از زمان خلافت هرون الرشید و چون شرحی از دانشن زبان و خوبی ترجمه او نیز خلیفه گفته شد حکم خلیفه در مقام  
امتحانش در آورد پس مقرر شد که کتب منطق را از لسان یونان و سریانی بترجمه نماید و بجهت این عمل از دیوان خلیفه  
در همراه نقدی بومی مقرر و معین گشت و جماعتی از کتاب را نیز امر شد که ترجمه های او را از سود به بیاض بزد و چون زمان برن رسید  
منقضی گردید و روز کار خلافت امین را مقرر شد بر همان قسم مقرر داشت که ترجمت مواظبت نماید و در زمان نامون نوزاد  
انکار برقرار بود و نامون بر مرسومات و قدر و شان وی بنفرد و در کار ترجمه مبالغت بسیار داشت از آن روی بسیار از  
یونانیان در آنوقت بفری ترجمه شد چنانکه تفصیل آنرا مشروعا در عنوان تمبر جمین خواهیم نگاشت و چون کار خلافت منتصم  
آورد گشت همچنان در کار ترجمت مواظبت داشت تا عمودیه را منتصم فتح نمود و کتب بسیاری از حکمت و طب و غیره  
منتصم افتاد و انکبت بحکم خلیفه تمام ترجمه نمود و منتصم پیش از خلفای قبل از وی و را تو قمر و کمریم نمود بر مرسوم و مقرر  
انعام بنفرد و بر لحظه اشش با نعامی جدید و احسانی و دیگر فواید ختر جمی از کتاب ادب الطبیب از عیسی بن بسوی حکایت  
کرده که گفت از برادرم یوحنا شنیدم که بسکیت مرابرا هزار درم از صناعات طب و معالجات عموم خلایق میدادند  
گشت غیر از آن و جوه و مرسومات که از خلفا و سلاطین و بطریق دیگر من سید چنانکه دلیل غمیلت از صاحب طبقات

# ابن ماسویه و حنا

حکایت کرده است که آن طبیب کامل در نزد الواثق بانه با زنده موقوف بود و سمت محرمیت داشت که هیچیک از اطباء و  
 و نزدیکان خلیفه بدان شان و مقام نبودند و هیچگاه در مجلس انس بحضور او نشستی چنانکه روزی در مجلس نزم با خلیفه نشستند  
 و بر حسب رسم ملازمان شراب حاضر ساختند چون ساقی یکدیگر از شراب خلیفه وندارایه هموید این ماسویه نیک تامل کرد و شراب  
 غیر صاف بد طعم ناکوارانی دید معلوم گشت که این رسم دعوات شراب در ساقیت هرگاه در موسم و شتری آنها خیر  
 افتد بدینقسم تعاضا کند پس آنطبیب فاضل از بابت کتاشخی که در محنت خلیفه داشت بعرض رسانید خلیفه زمان بسیار  
 باشد هیچ در ذائقه طعم این شراب نپسندید و لولون از نظری فرمود که خارج از طبع و طعم و لولون شرابست پس خلیفه روی  
 کرده گفت آیا شرم نداری که در حضور و مجلس من اطباء و ذمائی مرا چنین شراب ناکوار میدهند پس این ماسویه مبطلت الملباس که  
 خلیفه سبب آنزدانت عرض نمود خلیفه را مسرت بر دیده آید آنچه از بر سومات شفات باقی مانده بود انعامی نبرد کرده  
 در مجلس به انشاء و ادب اشارت بسیاری خادم کرده و فرمود که خازن را بگو که یکصد هزار درهم بخانه ابن ماسویه فرستد پس خلیفه  
 تا هنگام عصر بانه با صحبت مشغول گشته بگاه عصر از بسیاری خادم پرسید آنها را که حکم نمودم بخانه ابن ماسویه بر نده چه شد گفت اکنون  
 خواهند برد آنگاه فرمود تا یکصد هزار درهم دیگر بر آن بفرمایند چون شب در رسید خلیفه بسیاری خادم فرمود چه شد آنها که  
 بخانه ابن ماسویه بر نده عرض کرده اکنون خازن را خیال حلالت گفت یکصد هزار درهم دیگر بر آن بفرمایند و بسیاری خدمت  
 مواظب باشد که در حلالت تا خیری بقیه پس سیاهم خلیفه به بیت المال رفته خازن را گفت در انعام ابن ماسویه طبیب مخصوص  
 خلیفه و مترحم کتاب قدیم تا خیر عاجز نیست چه هر قدر تا خیر افتد خلیفه بر آن خواهد افزود پس سصد هزار درهم را چنانکه خلیفه فرمود  
 بود بخانه آن طبیب انافرتاوند و نیز چنانکه اشارتی بدان رفت او را با خلیفه الواثق بانه محرمیت بیش از سایر خلفای قبل از  
 وی بود که با خلیفه در مقام بر خاشس بر آدی و تندی نمودی در موارد دیگر خلیفه را در امور ملکی لغزش و خطائی روی میداد  
 بدون ملاحظه بد و میگفت خلیفه از آنکه بر علم و کلمات وی کما هو حقه اطلاع داشت و میدانست که او مثل و نظری نیست  
 در بخش او را اینجو است در بر عالی از وی لیکن داشت چنانکه نوشته اند روزی در محلی که در آن ایام در کنار دجله تجمه صیدنا  
 یساخته خلیفه الواثق بانه نشسته بود جماعتی از محارم وندمایر در نزدش حضور داشتند و ابوالفضل جعفر الموسکلی علی سردار  
 نیز حضور داشت و ابن ماسویه از همه حاضرین بخلیفه نزدیکتر نشسته بود خلیفه با وی صحبت میداشت پس خلیفه دایمی تجمه صید  
 مای خواسته و بدجله افتد و دتی نگاه داشته هیچ ماهی بدام نیامد و چمن چند مرتبه ایسکار مکر کرده وانه از ماهی بدام نیفتاد  
 پس روی ابن ماسویه کرده و گفت از پهلوی من بر خیز که از شامت تو هیچ ماهی بدام نیاید آن طبیب عالم گفت خلیفه  
 سخن مجال پس ای کوی ابن ماسویه خوزی که نبش معلوم نیست و مادرش ساله صقلیه باشد که بشصده همش خرد  
 باشد نیک بختی و سعادت در ابعامی رساند که عالم بر علوم او ایل کرد و در صناعات طبعیه و سایر علوم تعامی بیخ  
 رفع پیدا کند در دشمنان ظاهری بد انعام رسد که با خلفا و سلاطین همواره ایس و طبعش باشد و مال و منالش بجزئی رسد  
 که کس را کونه سوال میر نباشد پس چنین کسی را توان مشوم و بد بخت گفت بلکه در عدد نیک بختترین مردم او را توان بشمار آورد  
 اگر خلیفه زبان بخواهد بد و خبر دهد که مشوم ترین مردم کیت خلیفه گفت بگوی گفت مشوم کسی است که زاده چهار خلیفه  
 باشد خود او را خداوند بر تبه خلافت سر فرازی نموده باشد و او باز کرد امور خلافت در سیدگان امر بزرگ را حضور و عرف  
 خلافت را کمان لم کن انکار و از حوادث و نوابب بیخاشته باشد و در کانی بر مقدار بیت ذرع در بیت ذرع در میان

کتاب الواثق  
 و ابن ماسویه



# ابن سينا يوحنا

۳۵

و جل نشیند و مطمن نباشد از آنکه بادی تند بوزد و او را با هر که نزدیک است بدجله افکند و غرق کند پس خود را بشکند  
بفقیرترین مردم دنیا و بدترین ایشان که ماهی گیرند و اثنی چون این سخن از ابن ماسویه بشنید زیاد بر خود پشیمان  
کلی در او کرده از آنکه متوکل با جماعتی از مذاهب بود و در ظاهر سرخرف را نشنیده گرفت و روی سخن با جمعی دیگر کرد  
پس از ساعتی گفت یابن ماسویه هیچ از این حالت تعجب نمکنی که صیادان چون دام بدجله افکند در هر لحظه مقدار ماهی تصید  
کنند که یکدینار از قیمت آن حاصل کنند و من از صبح تا شام سعی میکنم و آنقدر ماهی که بدرستی از دستم میگذرد  
امرومض و موقع تعجب نیست از آن روی که خدایتعالی هزق صیادان را در صید سگت خیر آن نهاده خداوند چون ضامن  
بندگانت رزق هر یک را بوسیله انشعل و عمل به آنها میدهد تا قوت خود و عیال را فراهم کند و رزق طیفه از راه خلافت  
میاست و حاجتی ندارد که تحصیل رزق از جبهه صید ماهی دیگر طرق نماید از آن روی حسین اتفاق می افتد که در دام طیفه  
ماهی می افتد پس واقف را از بیان زیاد خوش آمد و آن گرفتگی که در خاطرش از گفته سابق بود بیرون رفت و درازا  
انکلام بفرمود و پنجاه هزار درهم بخانه او بردند پس حلیفه را از گفته وی تنهی حاصل گشته بگردانگونی اعمال نگردید  
که ابن ماسویه هنگامی که در مجلس معالجت نشستی زیاد از حد خوش طبعی کردی کنایت و الفاظ مضحک گفتی از آن روی  
مردم را بمحافظات و محاضرات وی عیبی زیاد بود و همواره جماعتی بجهت آنکه از صحبتها می ای فباط حاصل نموده باشند  
بجلس وی می آمدند با آنکه در طبع حیات و شادی داشت مانند جبریل بن نجاشیوس بسیار بود که او را حدت طبع دیدن  
نا ملائمت در مجلس معالجت بگفتن الفاظ مضحک آوردی جالین را از آن الفاظ خنده زیاد دست اذنی خوشترین  
مجلس از مجالس وی وقتی بود که عاهه مرضی بر جوع بد می نمودند و نظر بقواریر مرضی کرده و با آن جماعت صحبت میداشت سطر  
که وقتی شخصی از ناخوشی جرب نبرد او شکایت کرده بنص گرفت و گفت فضا کل میادت کرد گفت این قصد تجویزی  
دیگر کرده ام نفعی بخشید گفت از آنکه دست چپ فضا کن گفت آنرا نیز کرده ام گفت شراب خند یقون با شام گفت آنرا  
هم آشامیده ام گفت اطرافل شاتیر حی نفع کلی از برای این مرض دارد گفت بعل آد و گفت دیگر خود چیزی نماند که اطباء در باره  
تجویز نگردانند و تو بعل نیاورده الا یک چیز مانده که آنرا نه بقراط ذکر کرده و نه جالینوس اما بحسب تجربه دیده ایم که بعل آوردن آن  
کلی هم بخشیده شخص مریض گفت آن حیت گفت معذری کاغد بخور و آنرا قه رقه کن و هر رقه بنویس که خدایتعالی رحمت کند  
آنرا که دعا کند مستلایم اگر امت عافیت و دوری از رنج و نزدیک صحت بعضی از آن رقهها را بمجا بر و جوامع شرقی و غربی  
بنداد بحسبان و بعضی دیگر را در میان خلایق متفرق نمایی شاید خدایتعالی بیرکت دعای مردم شغالی بنو کر امت فریاد  
وقتی دیگر یکی از قیسان گفت که خود ابن ماسویه بان کینه و قیس تقرب جستی نبرده می آمد و از فساد معده شکایت نمود  
جوارش غریزی مناسب است اگر میل فرماید گفت خورده ام بر آن فایده مترتب نشد گفت کمونی هم در این مرض فایده کلی  
دارد گفت آنرا نیز خورده ام و مدتی دیدم بدان مداومت می نمودم نفعی از آن ندیدم ابن ماسویه تا ملی کرده و گفت شراب بنویس  
با ضافه بعضی از تدابیر که گویم اگر کرده شود رخ مرض کرد و گفت از این شراب چندین ظل خورده ام تغییر حالتی از آن ندیدم  
پس از لحظه بدو گفت اگر ماز و نم سازی همچون امروسیاتی بسازم و بدان مداومت نموده و معده را بحالت اصلی خود  
گفت از این همچون هم تجویز اطباء زیاد خورده ام هیچ ثمری اثری از آن ندیده ام ابن ماسویه گفت پس مداومت بکلفه و  
نمایی گفت اینکار نیز شده گفت با شراب آد معده را تقویت کن و سفوف زینان بخور گفت مدتی بخوردن آن مشغول بودم

پس ابن سینه

# ابن سبوی بوخنا

پس این ماسویه در حالتی که زیاده از حد قیسن را محترم میداشت در کمال ادب گفت اگر بسبب مطبوعی مسلمان شو شاید اسلام  
اصلاح معده تو بکند که دیگر در قواعد و قانون طبیعت کاری نمائده است که تو ببل نیآورده باشی دیگر آنکه روزی مردی  
علتی نزد وی شکایت کرد چون علامت و آثار بدید گفت اینعلت را بجز ضد و دوائی دیگر نیست شخص علیل گفت از او  
عمر عادت بفسد داشته ام این ماسویه گفت کجا نذارم که کسی از شکم ما در عبادت ضد برون آید باشد همچنانکه عادت فساد  
عادت مرض نیز میسر از مرض نداشته و هرگاه مرضی اش را عارض شود که علاج منحصر باشد بفسد یا بادیه دیگر باید از اصل آورد  
و طبیب با کزیر است از تجویز آن پس انطبل تجویز انطبیب کامل فسد کرده و عطش بسبب وی تبدیل یافت و نیز وقتی زنی نزد وی  
آید از سنیکسی روح سر شکایت کرد و انطبیب عالم چنانکه رسم است علامات بنمید و بنفش گرفت و گفت از این بنفش علامت  
چنین مستغاد میشود که تو حمل داری دستور السلی بوداده بر رفت پس از مدتی که از آن امر تحقیق شد چنان بود که او گفته  
بود تا ایند از وی سؤال کردند که آن طبیب اجل چگونه تشخیص داد که آن زن بار حمل دارد گفت عادت و لوازم سه ضروری او را  
پرسیدم معلوم گشت که از اکل و شرب و نوم بقیطه و حبس استسراخ بروقی سمیوست از وقتی که بخانه شوهر رفته او لاده  
نیآورده که اعراض حمل در مزاج او معلوم شود و چون بنفش بگرفتم با صحت بنی که داشت مختلف و غیر فطرم باقیم از آزردی حکم  
ظلم نمادیم بود دیگر از نوادرا اخبار وی که صاحب طبقات الاطباء از کتاب ابن بطالان حکایت کرده افیت که روزی انطبیب  
و انشمه و ابو عثمان عمرو جاحظ در منزل سمیعل سپر ابو الوزیر که در آنروز کار ابو الوزیر مقصدی وزارت الموکل علی السه بود  
بودند و صحبت از هر دو در پیوسته پس چون بهنگام صرف غذا رسید از هر گونه غذای نیکو حاضر نمودند از جمله بای بیان و سینه  
بر ماده در پهلوی یکدیگر نهاده بودند این ماسویه زیاده از حد استسراع حبت و از انکار انکار آورد و بر آنکس که مقصدی تربیت  
اغذیه بود گفت مثل این غذا که با یکدیگر ضد خوردنشان مضرت هرگز در خون مگذار بسیار است که نهانته آنان که از نفع  
و ضرر اغذیه اطلاع ندارند بخوردن آنها درت مینمایند و ضرر کلی می بینند پس جاحظ روی این ماسویه کرد و گفت این الفاظ  
لایعنی و کلکات بی پایه در اغذیه از اطباء معروف مشهور است بدان چه وثوق و اطمینانست و غذا از دوشق خارج است  
اگر طبع هر دو با هم ضد است پس هر یک از آنها دفع ضرر آن دیگری را خواهد نمود و اگر موافق است پس هر با به ضرر نماید این می  
گفت یا ابو عثمان در فصل و کمال تو کسی را جای تأمل نیست ولی بر قواعد و قوانین طبیعت گاه نیستی از آن روی که اطباء قواعد و  
قوانین محکم است که بهلهای دراز حبت و نظر باید افاد نمود و مزاج اشبار البقیاس و تجربه ثابت کند و بیشتری از اغذیه را  
تجربه دیده اند که چون یکدیگر بر بدن وارد نمایند ضرر کلی مینماید و بسیار است باعث مرضی شده که بالاخره منجر به هلاکت  
شود و بعضی از اعضا از مزاج اصلی و اعتدال منحرف نماید و هر قوه از قوا و هر عضوی از اعضا که خدوند خاصیت و  
منفصی در آن بودیت نهاده چون دیدن و شنیدن غیره خاصیت از آنصوبه برد یا باعث ضعف و سستی آن قوه کرد  
پس جاحظ با همه فضیلت و علم با قوال انطبیب فاضل اعتنائی کرده و شروع بخوردن بای بریان و مضیره نمود و روی بان  
ماسویه کرده گفت چه می بینی از خوردن این دو غذا را با هم گفت صحیح همانست که در مزاج خود تجربه کرده بخورد و مستحجاب  
بین پس در همانشب که ابو عثمان جاحظ بمنزل خویش رفته برض فالج مبتلا گشت و سالهای دراز به انزاع مبتلا بود تا بدین  
حالت چنانکه این خلکان هم مسطورده شده در گذشت آورده اند که وقتی یکی از تجار جرمانا نزد وی از مرضی شکایت کرد آن  
ماسویه گفت اکنون فصل زمستانست و اخلاط منجمه اگر آنچه را که گویم از پر نیز پذیرد و بی همگام ربيع در رسد و تیره کامل شود حبت

کتاب جاحظ

کتاب جاحظ

# ابن سنی پوختا

سبل و آسان باشد ولی در این ایام از اکل خربانی که خورن فاسد کند مثل گوشت ماهی غذای تند و بقول شیرین و غیره  
 حساب نمایی اگر از آنچه گفته تخلف نمائی دور نیست بختری اقی که صلاح آن ممکن نباشد آن شخص گفت از این چیزها  
 که تو گفتی چگونه می تواند شخص را نیز کند چه لذت نذکی بخوردن غذای لذیذ است گفت باین شره و حرص که تراست بخورد  
 آنچه را که میخواهی که اگر رفع مرض این حالت که تراست میس از غذا و غذا بخورد برآید بهیچ وجه نخواهد شد پس یک دور و روز کند  
 که آن شخص را مرض هلاک نمود و دیگر آنکه روزی فی بجزوی آمده نزدیک بوی ایستاد و گفت فلان و فلان که از آن  
 عاظم بعد از شما سلام میرساند گفت این اسما که تو ذکر کردی از اسما اهل قسطنطینیه و عموریه است و من با اسما اهل آن  
 مملکت از تو و اناترم خصوصیت یکسوزه قاروره که همراه داری بنامی دستور العمل خویش گرفته و برو پس آن قاروره بر  
 آور و دست میدی بنفش بگرفت و گفت کسی که هنگام صبح شوربای زرسکت خورده باشد استعلاج از طبیب نمیکند  
 روز دیگر با معده خالی با قاروره رسد من بیاتاً معالجت بر قانون طبیه شود آن زن بر قوی می تصدیق کرده بر  
 نماید از وی دلیل فحشم انطلب نمود و گفت نیز آن بقانون طبی بود و نیز دیگر بجدس لاجون بر احوال اینطایفه امکان  
 بودم که اکثر بدین غذا دست دارم و چون بنفش بگرفتم معلوم شد که غذا خورده و در مزاجش استنباط حرارتی نمود  
 و قاروره را بر غیر طبیعت مکن دیدم بدینسان حدس زدم و موافق گشت از کتاب جراب که اولاً اخذ نقل شده است  
 که روزی انطبیب کامل هنگام صبح مجلس متوکل درآمد از آنکه متوکل احکام او را در قوای مرضی شنیده بود یکی از ملازمان  
 بول کی از علامت آن گرفت در قاروره بنظرویی سان بییم که چه حکم میکند پس ملازم بگفته خلیفه قاروره بنظر این ماسویه ساند  
 این ماسویه چون نظر بقاروره کرد گفت این قاروره از انسان نیست و بول قاطرت متوکل گفت خطا کردی در تشخیص مگر قاروره  
 انسانست پس بنام و انعام که صاحب قاروره بود حاضر کردند چون حاضر شد این ماسویه از پرسید که در حضرت خلیفه است  
 کوی که شب گذشته چه خوردی گفت شب گذشته غیر از نان جو آب خالص غذایی دیگر نخورده ام این ماسویه بگفت در این  
 تشخیص مرا خطائی دست نداده بلکه غذایی می سب و قاطره و الاغ است از آن روی اینقاروره را شبیه بقاروره چهار  
 پایان یافتیم خلیفه از صحبت سوال جواب می خنده زبده دست داده و انعامی در حق وی مبدول داشت و انعام از  
 احسان نمود و نیز نقل است که روزی در مجلس معالجت شخصی قاروره بزودی آورد به آن شخص گفت مریض نباید دید پس  
 تشخیص بهم آن شخص گفت قاروره را شب گذشته گرفته و در آخر شب مریض فات کرد اکنون قاروره را آورده ام هر چه علم نماید  
 از آن قرار قاروره این ماسویه را ختم گرفته گفت بهتر این است که گمان میت اول از غذا نذ خوابند که رنج حق از ایشان  
 دور نماید و پس روح تازه در بدن آمنت حلول و نیز چنانکه شرح حالات و بر استقصا نمود مستفاد کردید که از سایر جاهانی  
 که در دوره اسلامی بهت بر آن کاشت که علم تشریح را تجدید کند انطبیب انشده بود بعضی از اطبا او را در اسلام اول  
 که خود تشریح نموده تمام علم تشریح را در کتابی بسوط بر کاشت و کتب تشریح اطبا قبل از اسلام را یکسوزناده اما که از تشریح  
 و علم خود چیزی استنباط کند و چنانکه از کتاب فاضل خزرجی احمد بن ابی صیبه که خود یکی از دانشمندان و متمرین اطباست  
 همین مطلب مستفاد میگردد که در دوره اسلامی آنکس که در صدد تکمیل علم تشریح برآید او بود اول از باب آنکه در آن زمان  
 بوده اند از تشریح انسان توانست کما هو حق آن کار بزرگ را با بیان برد چنانچه خود در چند موضع گفته که اگر هم موافقت  
 سلطان نبود غذا نیز که بغافل از آن فات کرده او را تشریح میکردم با آنکه با اینحال که مسوکت چنانکه خزرجی کاشته محلی

عبارت صحیح

عبارت صحیح و قاروره خورده

عبارت صحیح



# ابن سبوی و حاشیاء

و جمله تشریح ساخته بود و بوزیکانز تشریح مینموده و با کتب اطباء قبل از اسلام تطبیق میکرد و اندک اختلافی که در آن بود  
 میگشت بایرادان میرداخت بعضی از اطباء بر او ایراد کردند که عمر خویش را در تشریح بوزینه صرف کردن فایده تی بر آن مترتب نخواهد  
 بود گفت پیشینیان از معتقین قوانین و صناعات طبیعه بجهت اهل فن عمل تشریح را پس از بردن رنجهای فراوان سهل و آسان  
 کرده اند که دیدن انعقاد بمارست و ملکه دورست طیب را از آنکه خود مباشرت تشریح نماید بی نیاز کند ولی کمیل آن  
 و مباشرت از آن روی که اکنون موانع بسیار در ایسکار است و تشریح انسان ممکن نیست جواب گوئیم که وجود ناقص از عدم نیست  
 بوزینه که اکثر اعضایش با انسان موافق است حیوانات دیگر را نیز طیب تشریح کند خالی از فایده نخواهد بود دلیل این بیان آنرا  
 سوزخ خربرجی در ترجمه آنست که یگانه نگاشته که در رمضان سنه دویست و بیست و یک هجری که او ایل خلافت لمعتصم بینه  
 عباسی بود جرجه بن زکریا که در آنصه ملک نوبه بود بهنیت متعصم آمد و پدایای بسیار و نجف بسیار از هر گونه خلیفه و ملازمانش را  
 بفرستاد از جمله بوزینه بود بجز عده وی که بوزیکان شباهت داشت در قد و قامت و شکل هیچ با انسان فرقی داشت  
 متعصم از خلقت و شکل آن بوزینه زیاد در عجب رفت و بجا طرش گذشت که چون این ماسویه تشریح بوزیکان میرد از  
 آنرا نزد وی فرستید تا تشریح کند پس یکی از غلامان ترک را بخواست و گفت این بوزینه را ببرد این ماسویه بر او از او ملاحظه  
 نماید و بگویی چند روز است بر خلاف سایر اطباء دستور مقرر بر حضور تکلف و زیدی اگر امکان طبیعی دارد این بوزینه را با  
 بوزیکان خود تزویج کن که بوزینه باین شکل و بیات زیاد کرد که عمل تشریح را فایده تی کلی بچشم پس غلام ترک بفرموده متعصم نزد  
 این ماسویه رفت و پیغام خلیفه بگزارد این ماسویه از تکلف خود در حضور خلیفه معذرت خواست و گفت بعرض برسان که درین  
 خاک بوزیکانز تو اهل بنا بر قواعد طبیعی غیر ممکن اگر خلیفه بملک نوبه فرمان دهد از این قسم بوزینه بجهت تشریح بیاورند توان  
 در تشریح پرداخت که از کتاب تشریح احوال و اموات جالینوس کمتر نباشد چه این قسم از بوزیکانز اجبه با انسان نزدیک است  
 و نیز در انواع حیوانات اعضایشان با اعضای انسان آشه و چون طیب را انسان ممکن نباشد که تشریح کند بوزینه بدل  
 تواند شد چون متعصم از مطلب این ماسویه اطلاع پیدا نمود بفرمود تا توقیعی بملک نوبه نگاشته که از آن بوزیکان بقدر  
 مقدور گرفته بوز خلیفه فرستد پس بفرمان خلیفه از آن بوزیکان از نوبه گرفته بوز خلیفه میفرستاد و آن بوزیکانز  
 این ماسویه تشریح مینمود و تطبیق با کتب متقدمین میکرد پس کلماتی که در فن تشریح بمثل و نظیر بود و از کتب پیشینیان کمتر  
 برشته تصنیف و تالیف در آورد که اطباء از آن فواید کلی حاصل گشت و امکانی که با وی نیز در مقام معادلات بودند  
 بمضمون الفصل ما شهدت به الا عدا و تصدیق بر خوبی کتاب مینمودند مستور نماید بعضی از آنها که  
 در احوال اطباء دارند و از طب جزاسی مش آنها را حاصل گشته و ترقی خود را بپاره توین و بجهن و بزرگان اطباء سلف  
 خلف دانند این حکایت که از ابن ماسویه مسطور افتادند استه شیخ الرئیس ابو علی بن سینا نسبت دهند که شیخ ابو علی بوزینه  
 تشریح کرده و در آنعلم کتابی پرداخت و تشریح چنین کسی اعتماد نتوان کرد او لا شرح احوال شیخ الرئیس اهر کس دیده اند  
 که در هر بلده می از بلده آن رفته اقا مش در آن بلده چندان بطول نیجا میده که بتواند خود فی حد ذاته تشریح کند بخصوص با  
 آنحال که سلطان محمود غزنوی پیوسته در صدد آن بود که آنحکیم بزرگ را بچکف آورد و بقتل رساند و در عهدان و صفا  
 که بوزارت شمیران دوله و علاء الدوله قیام داشت مجال بیش از آنکه تالیف و تصانیفی که در ایام آنرو کرده برشته  
 و تریب در آورده و اگر کسی در ای فن طب و اندک ذوقی در او باشد میداند که شیخ الرئیس تشریح را از ترجمه کتب متقدمین  
 نقل نموده



# ابن سينا بوحنا

نقل نموده و خیالش بر آن بوده که اسباب تشریح فراهم کرده و کتابی بسوط در آفتن بر نگار و ملاحظه آنکه مبادا وقت  
 طمن و اعتراض بوی شود آن امر تمام ماند ستمنا بوزینه هم تشریح کرده باشد ملاحظه آنکه نمی توانست آنرا  
 تشریح کند باعث قدح وطن نخواهد بود و بجهت اثبات امری معین تفسیر فضایل پسینا از آن توان نمود و این صغر مسلم  
 چون امانی از پاراموانی در نمودن تشریح نیست اگر ذوق استعجاب امور محتمل آن باشد یونان و آنا فانا در تمام  
 کمال است سعودی آورده که روزی احمد بن ابی دواد که شرح خالص در مجلد اول از این کتاب مسطور گشت و با خلیفه  
 المعظم بامه موست و عمرتی بی اندازه داشت و قتی بقانون مستمر که او را بود نیز و خلیفه درآمد و در آنوقت ابن مسویه نیز  
 حضور داشت پس خلیفه بجهت همی از جای خویش برخاست ابن ابی دواد گفت همچنان در مجلس حضور داشته باشید اما مرا  
 نمایم و زمانی در خلوت خالی از اجبار صحبت دارم چون خلیفه در مجلس کجای دیگر فرستد و دیگر را چون در آن مکان مخصوص  
 نبود و جز قاضی القضاة و ابن مسویه کسی نماد ابن ابی دواد با ابن مسویه گفت ای طیب و الشمه این چه حالتی است که  
 امروز در خلیفه مشاهده کردم سرخی گونه که مدت تبدیل یافته و بنیه رومی بقصان نهاده و از آن قوت و قدرت که  
 در وی ظهور و بروز داشت اثری باقی نمانده چگونه می بسی انجالت را در خلیفه و چرا باید با مو طبت چون تو طیبی  
 خانه را حال و حالت بدینسان باشد ابن مسویه گفت که خلیفه را بنیه در احکام و سختی مثل پارچه از آهن است و  
 آنچه آن که خود تبری بردست گرفته و همواره بر آن میگوید در چنین مزاج و چنین حالت طیب چگونه می تواند  
 خط صحت کند و بدینسان که دیده نشود چه قبل ازین خلیفه درسته ضروریه اکثری منورت من اقدام میکرد و در  
 امور اکل شرب و نوم و لقطه و حرکت و سکون و غیره آنچه را بعرض میرسانیدم اصفا می نمود و همواره او را  
 ترفیب میکردم بخوردن اغذیه سریع الهضم لطیف و باز میباشتم از اکل اغذیه لبطی لهضم غلیظ و اگر ناگزیر بعضی از  
 اغذیه را میخواست تناول نماید مثل گوشت ماهی و روس الکاج بعضی مصطلحات مرتب کرده بودم که فساد می خورد  
 آنها ناشی نشود و نیز صباغی تربیب کرده بودم مانند کرایا و یازیره و سداب و کرفس و خردل و جوز و غیره در سر که  
 پرورش داده که رفع ضرر هر فدی از مزاج وی نماید اکنون در هر مورد که بعضی از اغذیه را که با هم مناسب نیست  
 خواهم که از خوردن منع نمایم یا از حرکتی که بدن او را ضرر فاحش رساند نهی کنم همواره مرا مخالفت نماید و میگوید  
 میخورم این غذا را و میکنم اینکار را بر غم آنف ابن مسویه و میخرم که در اینکار چه تدبیر کنم که خلیفه از انجالت منصرف گردد  
 ابن ابی دواد گفت ادخل اضبعک فی عینک در مورد و خط صحت و علاج طیب نباید بعضی از ملاحظات کند  
 هر چه را می خودت بست مجورش کن ابن مسویه گفت این امر است محال که مرا قدرت بر مخالفت خلیفه باشد و در آن  
 خلاف رای سلطان را می جستن بخون خویش باید دست شستن چون کلام ابن ابی دواد و ابن مسویه تمام  
 شد خلیفه بجلس درآمد و تمام آنچه از صحبت با من در گذشته بود در خارج مجلس در مکانی بود که شنیده بود پس خلیفه  
 از ابن ابی دواد پرسید که در غیبت من با ابن مسویه چه صحبت میداشتید عرض کرد امروز چون بحضور خلیفه در آمدم  
 رخسار و سخنه و بنیه خلیفه زمان را چون بر خلاف زمان سابق دیدم سبب را از ابن مسویه پرسیدم که چرا باید مزاج  
 خلیفه بدینسان از حالت طبیعی خارج باشد معتم بر سپید ابن مسویه در جواب چه گفت عرض کرد که او را از آنکه شکایت  
 که خلیفه در آن در خط صحت بر خلاف گفته و میل او رفتار نماید فرموده تو در جواب چه گفتی چون سخن با خیار رسید ابن ابی دواد

کتاب ابن سينا

# ابن سينا و بوخنا

سینه

مرض مامون

کلام را بقسمی دیگر کرده بر خلاف آنچه گفته بود تقرر کرد و متعصم را از تغییر کلام ابن ابی داود خنده زیاد دست داده گفت این همان  
 بعد از آن بود که گفتی ادخل اصبغک عینیه یا پیش از آن ابن ابی داود است که تمام آنکرا ترا خلیفه شنیده حالتش در  
 کون شده و رنگ تغییر کرده و از شرم عرق بسیار نمود و متعصم بدو گفت بر تو باکی نیست از اینکه صحبت که داشتی و تقرر کرد نمود  
 نمود مگر از جهت میل دوستی و اینکه صحبتها گفته نمی شود مگر از شدت موافقت اتحاد پس خلیفه با وی صحبت مشغول گشت و بنا  
 ماسویه را بنواخت سلویه بن بنان که از معتبرین اطباءی غالب است و در نزد متعصم اعتباری بی اندازه داشت چنانکه در شربت  
 حالتش مسطور خواهد گشت بعضی از چیزها که دلیل بر این معنی است خواهیم گناشت همواره بقدح و ذم ابن ماسویه لب کشویی  
 و بر معالجات وی از دات وارد آوردی چنانکه در حق وی گفته است که همواره بافت نزدیک به پنج دو چار است  
 کس که در حفظ صحت و علاج بدو رجوع نماید و بر ترکیبات وی اعتماد کند چه او از خلیفه بدین عاری از زینت خدایت برت  
 گشت خط کتب و علم و حسن بیانش مردم را بوی رغبت میسازد و مردم ندانند عمده در فن علاج کثرت مهارت در  
 و شناختن تشخیص مرض از این روی حاصل کرده و هم استعمال ادویه را بجا و بموقع طیب را از آنچه پدید شود علاوه بر ذوق  
 و آنچه گمانی که باید معیاج را فراهم باشد و دیگر از ایراداتی که بر او وارد آورده است که هر مرضی که بدو رجوع کند او را با اندازه  
 ادویه و اغذیه شدید البرد بر مزاجش وارد میسازد که کلی حرارت بدن معده زایل میگردد و از این معنی خاف است که انسان  
 زندگی بمرات چون حرارت نباشد حیات نیست پس از بیض محتاج میشود بمعالجه دیگر و ادویه و اغذیه حاره و همچنان  
 با مزاجی خارج از اعتدال خواهد بود و زمانی گذرد که روزگار زندگانی بدو رو کند و غرض از طبیبی عمده عمل او است که در ایام  
 صحت حفظ صحت کند و در ایام مرض خدمت طبیعت کند تا در صحت کمتر مرض مبتلا گردد و در عرض بعضی صحت اصلیش  
 عود نماید و ابن ماسویه از نهایت جل تمجید و بر علایق بیحک ازین دو امر قیام نمیکند پس چنین کس شریک معالجت در او خواهد  
 نیست چنانکه در عدم تدین و تشخیص ندان می مرض اصحاب عیون الانبا از کتاب اوزان حکایت کرده است که در  
 او اخر خلافت مامون عبد و هس که از کاشکان او بود بمصر علم مخالفت مامون بر او داشت و نام مامون را در محراب  
 بنیادخت مامون بنفس خویش متوجه معرشته بعد از شرف بعد و س در الملک لسکری عظیم فراهم کرده خورد و هم بر ایام  
 عزم داد و چاره قلعه از فلاح آرزو بوم رنج نموده بحیطه تصرف در آورد بالاخره پس از فتوحات و گرفتن جزیره  
 که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است عنان مراجعت بجانب بغداد و انطاف داد و در کنار چشمه دیدن که در کوه  
 طرطوس بود نزول نمود که در سوابق ایام آن موضع را قیصر میگفتند و متعصم برادرش در سفر همراه بود و از اطباء ابن  
 و بعضی دیگر ملازمان استمان خلافت بودند چون خلیفه با تمامی لشکر بدان موضع ریاست اجلال برافراشتند خلیفه  
 جهت معیلت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند در آن مکان رحل اقامت اندازد و آب انجمه در حین گرمی که هوا داشت در بر  
 برتبه بوه که کس دست در آن نتوانستی بردن و صفایش بشابه بود که چون دینار و در همی در آن می نهند نفس را  
 از زیر چشم بر زبان میدهند میخوانند شبی مامون با جماعتی از زندگاران انجمه نشسته و صحبت از هر مکانی در پیوسته بود  
 در آن اثنا متعصم برادر خود را مخاطب کرده گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که در این هنگام خورده شود که در مزاج عظم  
 کرد که از لذت چنین آب صاف معده کو را به نزلت حق حاصل کرد و سعید بعضی رسانید که خلیفه زمان بهتر میداند مامون  
 گفت بر طب از عراق مناسب است هنوز این سخن در میان بود که آواز درامی شتر بر آمد مامون خامی گفت معلوم نمایم

# ابن سينا و بو حنا

چه کما نم افیت که از قبل والی عراق دیده آورده باشند پس چون خادم بیرون رفت دید از همان طب که خلیفه تمنا کرده بود حاکم عراق فرستاده خادم مقداری از آن طب را بر طبقی نقره نهاده بنظر مامون رسانید حاضرین مجلس و خلیفه از سخن آن طب تعجب نمودند غافل از آنکه مرد اورور کار چون نیمیات بروفق دلخواه بعمل آید زمانی نگذرد که بنا کامی عمر خویش سپایان پس مامون از آن طب خورده و عطش بر او غالب گشت و از آب انجیر چنانکه میخواست چند شربتی در پی نوشید و بهنگام خواب در رسید و لحظت و چون از خواب برخاست بتی شدید او را عارض گشت و زیاده انقلاب بر حالتش راه یافت و مامون را عادت چنان بود که هرگاه مریض گشتی بر پیش کردنش به انسان رمی ظاهر میگشت و این ماسویه چنانکه رسم معالجت اورام بود بمعالجت میردخت و در این وقت ورم را پیش از پیش با التهاب و شدت بود پس مستصم روی بن ماسویه کرده گفت این حکایتی عجیب است با چون تو طبیعی عاقلی که امروز در صناعات طیفه فرید و در معالجات امراض ظاهر و باطن و حدیث است چرا باید خلیفه بدین رسم و این مرض مبتلا باشد این همه و این بار از حالت خلیفه غفلت کن و معالجت را قسمی کن که دیگر مزاج خلیفه را ننگونه ورم عارض کرده و اگر چنین علتی وقتی در مزاج خلیفه پدید گشت البته حکم خواهم نمود که حسب تر از بار سرسبک گردانند مستصم که اظهار این تمهید کرد و این ماسویه معالجت را مقبل شده و در باطن زیاده از حد از کلام مستصم و عجب فتنه و زوی فخرزل و نهاده و این حرف در تکرار بود چه اکنون کلام بیچگاه از مستصم نشنیده بود پس کلام را با یکی از دوستان خویش محرمانه در میان نهاد و من قصد مستصم را در این مطلب آنحرفی که گفتند استم صحت از دست فتنی گفتی صحتی از این کلام نه داشته الا اینکه معالجت صحیحی کرده که برائی از برای خلیفه نباشد و در نفس لامر مستصم را عقل او حکم کرده که خیال خود را در خلافت بعمل آورد و معنی خود کردن بر اینست که چون مریض معدوم گردد مسلم است که مرض در مزاجش عود نخواهد کرد پس چون ابن ماسویه دانست که غرض مستصم خرابی بوده امر کرد جماعتی از ملائین را که مستصم را اعمالی بودند ورم کردن خلیفه را دیده با آنچه معالجت او را مقصود باشد آن مرض را بصحت مبدل نمایند و علاج کنند ملائین بر حسب گفته انجیر اصل ورم را دیده و هر روزه حالات ویرانیک بدبوی باز میکنند بفرموده آن استاد و را با از سخن اصمده و اطلیه پرد خستند پس از چند روز دیگر ابن ماسویه بلامیند گفت زود تر باید ورم را شگافت که در دهن خود ماده رویه خسته بعضی خطرناک و منافست که بعد از ظهور و بروز آن طبیب نمیتواند از عده علاج بر آید پس آنخراجه که در میان ملائین می بچاپک دستی و حسن عمل موصوف بود ابن ماسویه گفت پناه ببرم از این معالجت بجز او خطر آن چه رنگ ورم را هیچ بار در بروز آن تغییر یافت و از آثار و علامات نفع چیزی در آن ورم پدید نیامد چنانکه این قسم ورم را توان شگافت و موضع حد در بار بکار برد و هیچکس چنین معالجت را اقدام کرده و میکند بهتر است چند روز در عده تعویقی افتد که با صمده و دیگره امرا را نفع پدید کرد و ابن ماسویه گفت معالجت همین است که کتم تغل عاجز نیست پس آنکس که به شتر عمل بود چون نمیتوانست خلاف گفته ابن ماسویه کند از آن روی که ملازم و حسبانی می بود ورم را شگافت و در همان روز مامون در گذشت جماعتی از معتبرین اطباء این عمل را گویند ابن ماسویه از عدم مروت و تدبیری که داشت نسبت بمامون عمل آورده و الا طبیب اینمیرسد که معالجت از طرف رسم و وصایای طبایع عمل آورد و محض هوای نفس عمل آوردن مطلب غیر بچنین معالجه اقدام کند چنانکه یوسف بن ابراهیم که صاحب طبقات الاطباء از وی اخبار متواتر نقل کرده است در ذیل این حکایت در حق او گفته طبیعی است که متدین نباشد بدین متمسک به طریق و از مروت و دیانت در وی اثری ظاهر نباشد هرگز نگاه حفظ صحت و مرض جوع بوی نباید نمود چه جوع بچنین طبیعی خلاف حزم و نزیدیکی بوی و از رسم عقل و دانش است و آنچه از معالجه از برای فایده مامون برشته تحریر در آوردم موافق است

# ابن عباس بوختنا

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صاحب طبقات الاطباء تفصیل این حال در شرح حال نامون و ذفاتش بعون الله نگاشته خواهد شد و نیز این حکایت را  
 مترجم تاریخ الحکامی ابن قسطلی در اثبات عدم تین بی بگاه معالجت چنین مسطور داشته که صاحب بن شیخ بن عمیر بن حیان  
 ابن سراقه ادیرا علی صعب العلاج عارض شد و چون صاحب از شایر اهل فضل و معارف بغداد بود ابراهیم بن مهدی او را  
 عیادت کرد ولی در وقتی که زمان مرض او بزل آید او او را اخراجات بود از آنکه صاحب مردی ظریف و خوش طبع بود ابراهیم  
 زبانی در از بصحت مشغول کرد از جمله حکایاتی که بجهت ابراهیم نقل نمود آنست که گفت عمیره جد برابر ادرامی بود که زیاده از  
 جیش با و مواست بود و پیش از انداز او را دوست میداشت بوحسب رسم روزگار کس باید از نماز زمانش بستره و زمانه را  
 بدرود گفت جدم زیاده از حد در فوت وی تاسف میخورد و جرح و اضطراب میسود عمده تفری بی شیر از برای آن بود  
 که از برادرش نیز ظنی بر جای نمادند جماعتی از یاران او محض رحمت و آسایش وی تحقیق این مطلب نمودند بلکه از نسوان  
 و جواریش آثار و آیات حلی ظاهر باشد و سبب تسکین اضطرابش کرد پس از تحقیق و تحقق معلوم شد که یکی از جوار بی برادرش  
 دارد جدم را یعنی باعث صبر و کمی اندوه گشت و جاریه بر لور بخانه برد پس از انقضای زمان موجود و محسن دختری بزاد از او  
 زیاده از آنچه باید میزند گشت و انداخته از آنچه باید و شاید مرقت میسود و مرطبت میکرد تا بگذر شد رسید حسن طراوی  
 بی انداز از وی ظاهر و لایح گشت و عقل و فطانتی فوق العاده از وی بروز نمود و روز بروز در محبتش نسبت بروی افزودند  
 بعد که او را عزیز تر از پسران و دختران خویش میداشت سپس که شوی فنق استعد آمد عمیره در صد دان برآمد که او را  
 کفوی تزویج نماید که از دوستان و نزدیکان خود باشد و از مرد میکه صاحب حسب سبب بوده هر کس انداخته خواهد  
 میمود ابتدا محض محبتی که نسبت با او داشت و آسایش او را میخواست از اخلاق آن خواستگار سوال میمود و از علم وی  
 جو میشد وقتی این عم خالد بن صفوان بن ابراهیم متهمی که از عیان و صاحب منصبان نام نامون بود بجهت همین در بعضی اوقات  
 داشت مکتوبی بخانه نوشت که انداخته بجهت پسر منی خطبه کند پس خالد این مطلب با عمیره در میان آورد و گفت سبب حساب و را  
 کما یبغی میسودم اباید به پسر عم خود بخاری که پسرش را چند روزی نزد من فرستد تا حسن اخلاق و نیکوئی رفتار و بیعت  
 و وضع او را مشاهده نمایم سپس هر چه مصلحت باشد از انقرار عمل خواهیم نمود خالد بیان جدم عمیره و مطلبش را با بن عم خود بنو  
 و او پسر خود که مسمی بخلاب بود و در خر بجهت وی میخواست خطبه کند بنواد فرستاد عمیره چون صورت و بیعت بدید منطری لب  
 برید و دید که چپک از اعضای او را با هم تناسبی نبود و بی مجرد و دانی بس و سوس و لبانی سبطه و سری بزرگ و گردنی باریک  
 داشت و دندانهایش از زیر لب نمایان و در صورت وی از ابرو اثری نبود و در رخ سبتل و شرفاق و مدد که لازم اند و مرقت  
 از اثر گناه چتری بر جای نگذاشته قاسمی است و کور و بر عین او یکی بلند و اندیکر که تاه بود با این وضع و بیعت چاره قیمتی  
 در برداشت که در نظر بجهت ترا منظرش میبود و جدم عمیره از بابت آنجا با خالد دوستی و اتحاد داشت تا چار بخت نامتولی  
 شایسته بجهت تعیین نمایند و در خیال این افتاد که بعضی نیکو خدرا اینکار بخواد پس چون شب در رسیده و مجلس خالی از اغیار گشت  
 آنجا از آنجا است و گفت اما حسب و نسب ترا جامی جواب و سوال نیست تو البته دختر برادر مرا کنونی می باید بکند در اینجا  
 بیانی تا از اطوار و اخلاقت آگاهی حاصل نمایم و اگر اقامت بر تو دشوار است سلامت بمنزل خویش معاودت کن پس  
 آنجا ان اختیار اقامت کرد و بگذرد خانه عمیره میباید بمنزله الطاهر عنوان الباطن هیچ شب در روز میگذشت که ملازمان  
 و فرزندان وی از آنجا ان عمل قیسی نمیدیدند و صحبت زبشتی نمی شنیدند از آنجا با آن بیعت و ترکیبی که داشت بغیبت مردم بگفتند



# ابن فارس و بو حنا

۱۴۳

و بر بیات و صورت هر کس ایرادات وارد و توری میگیرد که تا بی قد تجن و دیگر بر بطول لجه تقصیح نمود و از سوزناک  
چیزی فرو گذاشت نینمود و غیره را اینجالت می بیشتر از قیاحت منظرش در سنگه داشت تا چار مکتوبی بخالد نکاشت  
و اما بعد برستی آنکه پسر بر دست نزد ما آمد و دختر برادر مرا که در حقیقت مقام وی نزد من از فرزند بالاتر است خطبه کرد پس از  
دیدن شخص او پی برودن با طوار و حالاتش خدارا از آن حسن خلقت ستایش کرده و پیرایش افزون تندرستی خواندم و در  
شرا از ابی نواس که ترجمه اش اهیت شاهد حال کفتم و کفتم بر صفتی را دلیل معرفی است روی بر قدرت خدمت دلیل  
قصه لیلی مخوان غصه بخون حسن تو منسوخ کرد و ذکر اوایل ولی مرا چنان کانفت که یقین است تو خود او را ندیده  
و مردمان بغداد اگر کان میگردند که چنین جوانی با نیکی منظر و خیر مصاهره مرا خواهد اختیار کند و در نسبت در مقام  
سعادت بر خیزند و از دست و حد قصه جان یکدیگر کشند انتم پیران خود را دیده ظاهر حکونه است اگر نوری میداشت  
بچنین امری کدام نمیکرد اگر نه ملاحظه خویشی و برادری تو بود میگویم کسی که بدین صورت و خوبی دلخوش کند که صاحب فرزند  
چه توان گفت اگر نسبت صفاست بچنین پری ندیم با اینها که صفات باطنش ملک بودی میشد که تحمل بر همه چیز شود  
دیگر در بیشتر و اختیار تر است اگر با وجود اینها که شرح کردم ترار غلبت ترویج باشد مضایقه نذارم و السلام پس آنز قه را  
یکی از غلامان خود داده با آن جوان نزد پسر عمش روانه داشت خالد چون قه عمیره بخواند و پسر برادر بدید زیاد و در غلبت  
تیمه سفر او را دیده و سبزه پدرش روانه داشت در قه معذرت آمیز در جواب عمیره بگذاشت ابراهیم بن مهدی گوید چون  
ایحکایت و این صحبت از صالح شنیدم مرا زیاد خوش آمد و از آن نظر نگاه هشتم هنگام مرحبت از عیادت صالح که از ام  
بخانه هرون بن سلیمان بن منصور افتاد و کفتم او را نیز سلامی کنم و بگذرم چون نزدیک در آمد غلام هرون آون گرفته بگذرد  
آمد ابن ماسویه طیب را در آنجا دیدم پس هرون بن سلیمان از من پرسید یا بن عم در کجا بودی و کراملاقات کردی حکایت  
رفتن خانه صالح و شنیدن ایحکایت را از برای او کفتم هرون زبان تعریف و توصیف صالح کشود و گفت اگر ایحکایت را  
تمام و کمال خط کرده از برای من بر گوی ابراهیم تمام آنچه از صالح شنیده بود به بیانی دلپسند و نیکو از برای هرون بن  
سلیمان حکایت کرد ابن ماسویه چون ایحکایت شنید گفت طرفه داستانت کوئی این حدیث من پسر منست که از دختر  
طیفوری طیب است نامش ماسویه است که در روز کار کس چنان بیات و شمایل کرده ندیده و شیطان را ندرد لباس  
انسان صورتی دارد طولانی و مجذره و قطنی عریض یعنی مدور چشمی ازرق قد و قامتی که زشتی از آن توان توصیف نمود  
و دمانی چنانکه شاعر گفته بنی چون تو خشت پزان دهی چون تعارز نکرزان و او را قوه ذکار و حافظه بحدت  
که با لهامی در از نام پدر خفا کرده و طریق خانه خویش نهانست با آنکه مادرش که دختر طیفور است صباحت منظر را با  
رذانت عقل حصار و نهانم این بلاوت را در وی مکر از طرف پدر و اگر نه مرا اندیشه مواخذت از خلیفه بود هر آنکه او را شرح  
میگردد تا سبب بلاوت او را بشناسم و در فضل کتاب تشریح خویش بخارم پس از تشریح خود و قاطبه خلق را از خلقت و خلق  
او آسودگی میدادم چنانکه جالینوس هر مرضی که در هر کسی میدید که معالجت پذیرفت صاحب آن مرض را تشریح میکرد  
تا سبب آن مرض بشناسد و همچنین کسیکه از مرض صعب العلاجی فات میگردد او را نیز تشریح مینمود تا تاثیر کردن و واراد آن  
مزاج معین کند پس ابن ماسویه بعد از گفتن ایحکایت نگاه کرد و دید در مجلس یوسف طیب نشسته و گاه بوجه اصغری کلالت او را  
مینماید در آنجا صحبت گفت می بینم که یوسف ایخدیث آنحضرت را طله دوستی طیفوری باز میگوید و میان با تعار و گفتگوی